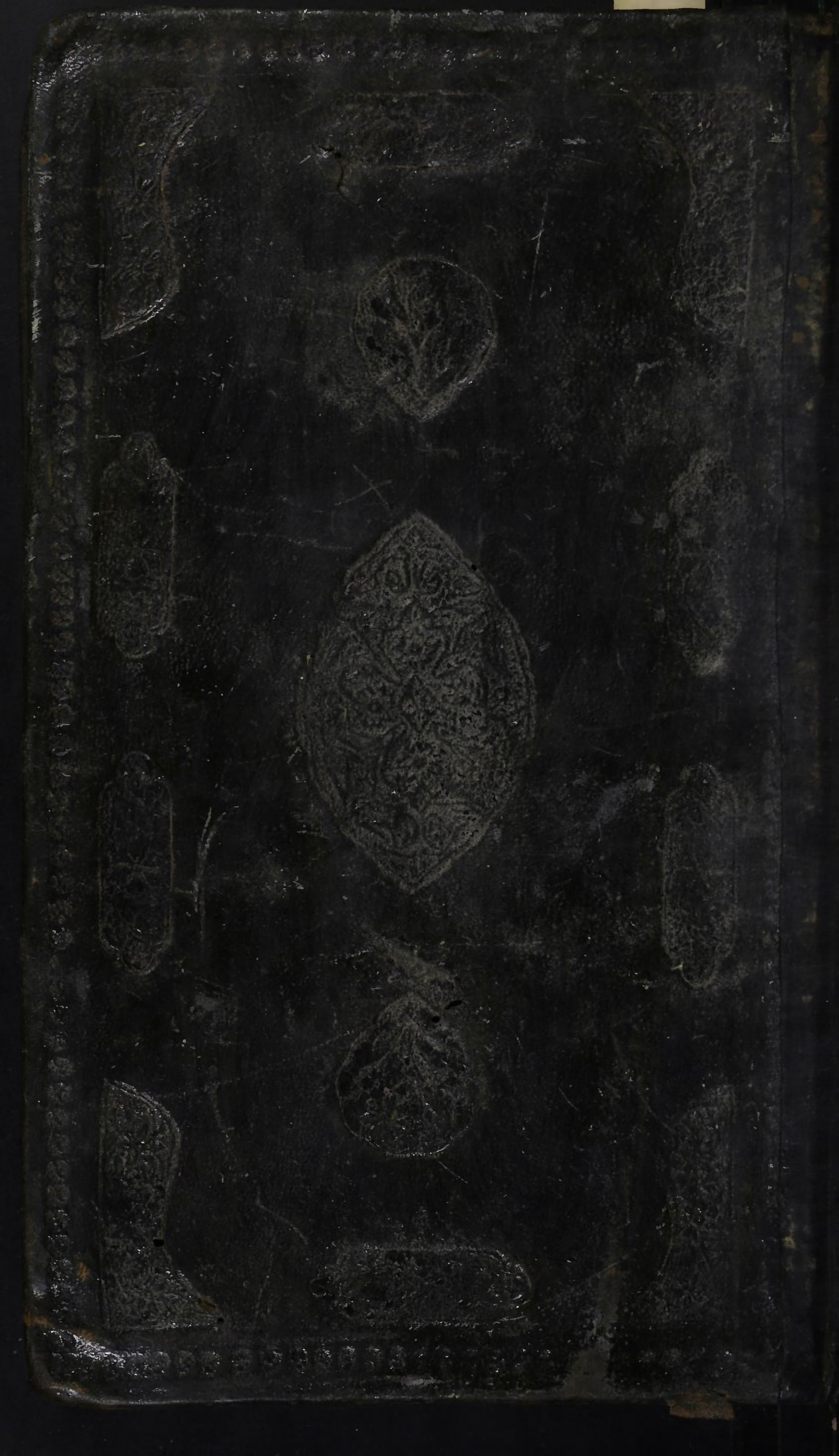


دانلود کتاب



مثنوی معنوی (نسخه قدیمی)

نویسنده : مولانا جلال الدین محمد بلخی



454

4

W54

4116514

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

البركة

ایسی باتیں کہیں

اعمال

Handwritten text in Arabic script, possibly a date or a short note, located in the upper right quadrant of the page.

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a longer note, located in the lower left quadrant of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

والله اعلم

لله الحمد كتابه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

رطاعت من چو نیاز آمد
بکن چاک ام چار ساز آمد

من خوشتر از من عالم
بجو دروغ و غیب

خدا بگویند می نیاز آمد
بسو خوشتر از نیاز آمد

خدا بگویند می نیاز آمد
بسو خوشتر از نیاز آمد

من حاجت
خدا بگویند می نیاز آمد
بسو خوشتر از نیاز آمد

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

همه در این عالم
چو غنایم چو فقر

و اما در
برهان منتهی که
برهان منتهی که
برهان منتهی که
برهان منتهی که
برهان منتهی که

[Faint, illegible handwriting at the top of the page]

[Faint, illegible handwriting in the middle of the page]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

هر که او از همزبانی شد جدا
 پی نوا شد که چه دارد صد نوا
 چون که کل رفت و گلستان در کند ^{شست}
 نشوئی زان پس ز بیل سر کند
 سر نهانست اندر زیر و بم ^{متن بیت اول الفی عانی بی هم از سخن گوید و بی پیش ویدار کلر خال خوان شود ۱۲}
 فاش کر گویم جهان بر هم زخم
 آنچه فی مسکوبید اندر این دو باب
 کربویم من جهان کرد و صرا
 حمله معشوق است و عاشق مرده
 زنده معشوق است عاشق مرده
 منم کلام سابق ای سرخی را فاش نتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خفجه میزند
 چون نباشد عشق را پروای او
 او چه سرخی ماند بی پروای او
 من چگونه هوش دارم پیش
 چون نباشد نور یا ریم نفس
 نور او از زمین و سیر و تحت و فوق
 بر سر و بر کردم چون تاج و طوق
 عشق خواهد کین سخن پروا بود
 آینه جانت چرا غماز نیست
 آینه کز زنگ و آرایش جد است
 رو تو زنگار از رخ او پاک کن
 بعد زان آن نور را ادراک کن
 حکایت پادشاه و عاشق شدن بر آن کثیرک و خریدن پادشاه آن کثیرک
 و زنجور شدن آن کثیرک و تدبیر معالجه پادشاه هر کثیرک
 بشنوید ای دوستان این داستان
 خود حقیقت نقد حال ماست آن

این کتاب را از کتابخانه
 سلطنتی ایران
 در سال ۱۳۰۰
 شماره ثبت ۱۲۳۴
 شماره قفسه ۵۶۷۸
 شماره برگه ۹۱۰۱
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۵/۰۱

نقد حال خویش را کر پی بیم
 این حقیقت را شنو از گوش دل
 فهم کرد آید و جانز اول و مید
 بود شاهی در زمان پیش ازین
 اتفاقا شاه شد روزی سوار
 بهر صید می شد اندر کوه و دشت
 یک کینزک دیدش بر شا راه
 مرغ جانش در قفس چون طغی
 چون خرید او را و بر خود داشت
 آن یکی خرد داشت پالانش نبود
 کون بودش آب می نامد بست
 شه طبیان جمع کرد از چوپان
 جان من سهل است جان جانم او
 هر که درمان کرد مر جان مرا
 جمله گفتندش که جان بازی کنیم
 هم ندینی هم ز عقی بر خوریم
 تا برون آیی بکلی ز آب و گل
 بعد از آن از شوق پا در ره نهید
 ملک دنیا بودش و هم ملک دین
 با خواص خویش از بهر شکار
 ناگهان در دام عشق او صید
 شد غلام آن کینزک جان شاه
 داد مال و آن کینزک را خرید
 آن کینزک از قضا پمارت
 یافت پالان کرک خرا در ر بود
 آب را چون یافت خود کوزه
 گفت جان هر دو در دست شما
 در دمنده خسته ام در مانم او
 برد کبچ و در و مر جان مرا
 فهم کرد آیم و انبازی کنیم

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

هر یکی از ما مسیح عالمی است
گر خدا خواهد نکشتند از بطر
ترک استنما را دم قنوت
ای بسا ناورده استنبا کف
هر چه کردند از علاج و ازدوا
شربت و ادویه و اسباب او
آن کثیرک از مرض چون موی شد
چون قضا آید طبیب آبله شود
از قضا سر کنجین صفر افرو
از هلیله قبض شد اطلاق فیت
سستی دل شد فزون و خواب کم
نظار شدن عجز حکیمان از معالجه کثیرک بر پادشاه و بدرگاه حق تعالی روی
آوردن پادشاه و در خواب دیدن پادشاه آن ولی را و حل مشکل او
شده چو عجز آن حکیمان را بدید
رفت مسجد سوی محراب شد
پا برهنه جانب مسجد دوید
مسجدگاه از اشک پراشت

نیت و من باشد خیال اندر دوا
بر خیال صلح نشان و جنگ نشان
آن خیالاتی که دام اولیاست
آن خیالی را که شه در خواب دید
نور حق ظاهر بود اندر ولی
آن ولی حق چو پیداشد ز دور
شه بجای حاجش در پیش رفت
ضیف غیبی را چو استقبال کرد
آن یکی لبش نه و آن دیگر جواب
هر دو بجزی آشنا آموخته
گفت معشوقم تو بودستی نه آن
ای مرا تو مضطبی من چون عمر

از خداوند ولی التوفیق درخواست توفیق رعایت ادب.

در همه حال و بیان کردن و خاست و ضررهای بی ادبی

از خدا جویم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از فضل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۲
و صفت
ناکور و کراخی
۱۲ الط

عالمیہ تعلیم و ترقی کے لیے
اساتذہ کرام کی خدمت میں
احقر کا نام ہے۔

افسانه از نیل است در رود
 مایه در سبزه و آواز سموات
 رنای از علینا مایه من السما
 عند الاولاد و اخرها و زینک و از قضاوت
 حیدر ازین است در درگاه با قوت
 خواجه از آسمان شکر آن فتن مالک
 سرافرازان مارا و ناز و زلفی
 و باشند آن فتن از تو دور
 و لکن غلظت و توبه و توبه
 سالیانه در طایف المعنوس

بی ادب نهانه خود را دوست
 مایه از آسمان در میرسد
 در میان قوم موسی چند کس
 منقطع شد خوانان از آسمان
 باز عیسی چون شفاعت کرد حق
 مایه از آسمان شده عایده
 باز گستاخان ادب بگذاشتند
 کریم عیسی لایه الشرا که این
 بدگمانی کردن و حرص وری
 زان که در میان نادیده زاز
 من و سلوی را آسمان شد منقطع
 ابر بر ناید می منع زکات
 هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
 هر که بی باکی کند در راه دوست
 هر که گشت خن کند اندر طریق

بلکه آنش در همه آفاق زد
 بی شری و بیع و بی گفت شنید
 بی ادب گفتند کوسیر و عدس
 مانند رنج زرع و پیل و اسبان
 خوان فرساد و غنیمت بر طبق
 چونکه گفت انزل علینا مایه
 چون که ایان ز لهما برداشتند
 و ایم است و کم کرد و از زمین
 کفر باشد پیش خوان مهتری
 آن در رحمت بر ایشان فراز
 بعد از آن خوان شد کس منتفع
 و ز زنا افتد و با اندر جهات
 آن ز بی باکی و کس تا نجی است هم
 رهن مردان شد و نامرد است
 کرد و اندر وادی حشر غریق

از این مایه در سبزه و آواز سموات
 رنای از علینا مایه من السما
 عند الاولاد و اخرها و زینک و از قضاوت
 حیدر ازین است در درگاه با قوت
 خواجه از آسمان شکر آن فتن مالک
 سرافرازان مارا و ناز و زلفی
 و باشند آن فتن از تو دور
 و لکن غلظت و توبه و توبه
 سالیانه در طایف المعنوس

فرز
 بخندیم مع آسمان
 این مراد بسته شد است
 ۱۲ ط

از این مایه در سبزه و آواز سموات
 رنای از علینا مایه من السما
 عند الاولاد و اخرها و زینک و از قضاوت
 حیدر ازین است در درگاه با قوت
 خواجه از آسمان شکر آن فتن مالک
 سرافرازان مارا و ناز و زلفی
 و باشند آن فتن از تو دور
 و لکن غلظت و توبه و توبه
 سالیانه در طایف المعنوس

حیرت

برون پادشاه آن طبیب را بر سر بیمار تاقال به بند

دست او بگرفت و بر و اندر حرم
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
هم علامتش هم اسبابش شنید
آن عمارت نیت و سران کرده
استعدا آمد مما لغیر و آن
لیک نهان کرد و با سلطان نگفت
بوی هر هیزم پدید آید ز دود
تن خوش است و او کفر از دل
نیت پاری چو پاری دل
عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاقبت ما را بدان سر بهرست
چون بعشق آیم نخل باشم اران
لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
هم قلم شکست و هم کاغذ درید

اصطلاح بزبان بنام کرا در افسانست و معنی از این سخن بهمه چیز میانه که در وقت طلوع و وقت اصطلاح است محمد اسرار الله و قلیات باب له جدا طه و انرا در

۱۲
 این کتاب در روز ۱۲
 از ماه رمضان ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۲
 از ماه رمضان ۱۲۰۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۲
 از ماه رمضان ۱۲۰۰
 در شهر تبریز

عشق دلا
نیخ و زدنم خزان در لمعات سوز
خاک و غبار غم که دوزخیم است هم خور
هم نسیم ~~مست~~ مست و مسک و در دریا
منور ایم است بخور در آستان هر چه
گویم عشق زدن بر تو بد عشق امیر
حیدر ~~نور~~ ۲۰۲ ص ۱۵۸ لطائف المحفوی

۲
 عقل در شش چو سر در کل خفت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 کرد لیلیت باید از وی رو متاب
 سایه خواب آرد ترا همچون سمرقند
 چون بر آید شمس اتق القمر
 خود غری در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقیست کور امنست
 شمس در خارج اگر چه هست فرد
 می توان صد مثل او تصویر کرد
 لیک آن شمس که شد بندش اسیر نیست
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر
 در تصور ذات او را گنج کوی نیست
 نادر آید در تصور مثل او
 شمس تیزی که نور مطلق است
 آفتابست او را انوار حق است
 چون حدیث روی شمس الدین است
 شمس چایم آسمان سر درشید
 واجب آمد چونکه آمد نام او
 شرح رمز می کردن از انعام او
 این نفس جان دامنم بر تافت
 بوی پراهان یوسف فیت
 کز برای حق صحبت سها
 باز کو حالی از ان خوشا لها
 تا زمین و آسمان خندان شود
 عقل و روح دیده صد حیان شود
 کفتم ای دور او فتاده از حیب
 همچو رنجوری که دورست از طبیب

عقل در شش چو سر در کل خفت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 کرد لیلیت باید از وی رو متاب
 سایه خواب آرد ترا همچون سمرقند
 چون بر آید شمس اتق القمر
 خود غری در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقیست کور امنست
 شمس در خارج اگر چه هست فرد
 می توان صد مثل او تصویر کرد
 لیک آن شمس که شد بندش اسیر نیست
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر
 در تصور ذات او را گنج کوی نیست
 نادر آید در تصور مثل او
 شمس تیزی که نور مطلق است
 آفتابست او را انوار حق است
 چون حدیث روی شمس الدین است
 شمس چایم آسمان سر درشید
 واجب آمد چونکه آمد نام او
 شرح رمز می کردن از انعام او
 این نفس جان دامنم بر تافت
 بوی پراهان یوسف فیت
 کز برای حق صحبت سها
 باز کو حالی از ان خوشا لها
 تا زمین و آسمان خندان شود
 عقل و روح دیده صد حیان شود
 کفتم ای دور او فتاده از حیب
 همچو رنجوری که دورست از طبیب

و انفعاله و در اعلم بحقیقه ای ۱۲

اگر روزی بخواه لیک انداز خواه
 بر نایب کوه را یک بر کاه
 تا نکر دو خون دل جان و جهان
 لب بدوز و دیده بر بند اینان
 آفتابی کز وی این عالم فروخت
 اندکی کرپش آید جمله سوخت
 فتنه و آشوب خونریزی مجو
 بیش ازین از شمس تریزی
 این ندارد آخر از آغاز کو
 رو تمام این حکایت باز کو
 خلوت طلبیدن آن لی از پادشاه با آن کنیزک بخت در بیمارستان کنیزک
 چون حکیم از این حدیث آگاه شد
 وز درون بیمارستان شاه شد
 گفت ای شه خلوتی کن خانه را
 دور کن هم خویش و هم بچه را
 کس ندارد گوش درد و هیز ما
 تا به پرسم زمین کنیزک چهرها
 خانه خالی کرد شاه و شد برون
 تا بخواند بر کنیزک اوفسون
 خانه خالی ماند و یک دیار تنی
 جز طبیب و جگر همان چارنی
 نرم نرمک گفت شهر تو کیست
 که علاج اهل هر شهری جد است
 و نذران شهر از قراست کیست
 خوشی و پوستکی با بخت
 دست بر نفس نهاد و یک پ
 باز میسر رسید از جور فلک
 چون کسی را غار در پایش غل
 پای خود را بر سر زانو نهاد

خواجگان شهرها را یک پیک
 شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
 بنض او بر حال خود بد بی گزند
 بنض حبش روی سرخ و زرد شد
 آه سردی برشید آن ماه روی
 گفت باز که غم اینجا آوردید
 در بر خود داشت سه ماه و فروخت
 چون زر بخور آن حکیم این راز بیا
 گفت کوی او کدام است و کذر
 گفت آنکه آن حکیم با صواب
 گفت دانستم که رنج چیست زود
 شاد باش و فارغ و ایمن که من
 من غم تو میخورم تو غم مخور
 هان و هان این را ز را بکس کو
 تا تو آنی بشکس کنشای راز
 باز گفت از جا و از نان و نمک
 بی ریش جنبید و بی رخ کشت زرد
 مآبه پرسید از سمرقند چو قند
 کز سمرقندی زر که فرد شد
 آب چشمش روان شد همچو جوی
 خواجه زر کرد در آن شهرم خرید
 چون بگفت این آتش غم بر فروخت
 اصل آن در دو بلار با زیافت
 او سرپل گفت و کوی غافل
 آن کتیرک را که رستی از غذا
 در علاجت سحرها خواهم نمود
 آن کم با تو که باران باغین
 بر تو من شفی ترم از صد پدر
 کز چه از تو شنه کند حسیت و جو
 کسی این مکن ز نهار باز

غافل
 نام شهرت از ریش آن غافل
 در آن سرزمین سرخ و زرد
 محبت از محبت سرخ و زرد
 بنفشه ناله است از راه

[illegible]

مرد زرگر را بچنان زن شهر دور
 باز رو خلعت بده او را غرور
 تا شود محبوب تو خوشدل بدو
 کرد و آسان اینهمه مشکل بدو
 چون به پند سیم و زر آن پی نوا
 بهر زرگر در دوز خان جدا
 زر ضرور او اله و شید کند
 خاصه مفلس را که خوش رسوا کند
 زر اگر چه عقل می آرد و لیک
 مرد عاقل یابد او را اینیک
 چونکه سلطان از حکیم آفرایشنید
 پند او را از دل و جان برگزید
 گفت فرمان ترا فرمان کنم
 هر چه گویی آنچنان کن آن کنم

سر او را باغی
 از پند سیم و زر
 و شید کند

زر اگر چه عقل می آرد و لیک
 مرد عاقل یابد او را اینیک
 چونکه سلطان از حکیم آفرایشنید
 پند او را از دل و جان برگزید

فرستادن پادشاه رسولانرا بسمرقند با آوردن زر کر ۵۵

پس فرستاد آن طرف یکدور رسول
 حاذقان کافیان و بس عدول
 تا سمرقند آمدند آن دو امیر
 پیش آن زرگر ز شاهنشه بشیر
 کای لطیف استاد کامل معرفت
 فاش اندر شهرها از تو صفت
 یکفلان شه از برای زرگری
 اختیار کرد زیر اهتری
 اینیک این خلعت بگیر و زرو سیم
 چون بیائی خاص باشی ندیم
 مرد مال و خلعت بسیار و بیم
 غره شد از شهر و فرزندان بید
 اندر آمدشادمان در راه مرد
 پنجرگان شاه قصد جانش کرد

تا سمرقند آمدند آن دو رسول
 از برای زرگر شک و فضل

قال عليه السلام
ادفع الله بعد ان تموت
بارئ جعله اليها حجة

بجز مصلحتی که در دوزخ است از آن در دوزخ است

در دوزخ است که در دوزخ است

اسب تازی نشست و شادخت
ای شده اند سفر با صد رضا
در خیالش ملک مغر و هتری
چون رسید از راه آن مرد عریض
سوی شاهنشاه بردش خوش نیاز
شاه دید او را و بس تعظیم کرد
بفرمودش که بر سازد ز زر
هم ز انواع او این پی عدد
زر گرفت آن مرد شده مشغول کار
پس یکمیش گفت ای سلطان
تا کنیزک در وصالش خوش شود
شده بد بخشید آن مرد روی را
مدشش ماه میراندند کام
بعد از آن از بهر او شربت لب
چون زرنجوری جمال او بماند

خون بهای خویش را خلعت ساخت
خود بیای خویش تا سود لقضا
گفت غر ایل رو آری بری
اندرا و روش پیش شطیب
تا بوزد بر سر شمع طراز
مخزن زر را بدو تسلیم کرد
از سوار و طوق و خلخال و کمر
کا بچنان با بزم شاهنشاه نزد
بجز از حالت آن کارزار
آن کنیزک را بدین خواجده
آب و صلش دفع آن آتش شود
جفت کرد آن هر دو صحبتجوی را
تا بصحت آمد آن دختر تمام
تا بخورد و پیش دختر مسکدخت
جان دختر و روبال او بماند

چونکه زشت و فاخته رخ زرد شد
انکه اندک در دل او سرود شد
عشقهای کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت رنگی بود
کاشکی کان تنگ بودی کبیری
تا ز فتنی بروی آن بدداوری
خون دود از چشم همچون جوی او
دشمن طاووس باشد پیر او
چونکه زر کر از مرض بد حال شد
گفت من آن آهوم کز ناف من
ای من آن روباہ صحرانگین
ای من آن سپی که زخم پهلوان
آنکه گشتم بی مادیون من
بر من است امروز و فردا بروست
کرچه دیوار افکند سایه دراز
این جهان کوه است فعل ماندا
این بگفت و رفت در دم زیر گدا
زانکه عشق مردگان پائیده است
چونکه مرده سوی ما آید نهیت
آن کینزک شد ز عشق ورنج پیا
سوی ما آیند امارا صدا

لما اراد فاده شربت برون او غرضي
الغرضي فجمع بين برون او غرضي
الغرضي فجمع بين برون او غرضي
الغرضي فجمع بين برون او غرضي

بهر آنت این ریاضت و جفا
 بهر آنت امتحان نیک و بد
 بکسر از ظن و خطای بی گمان
 که بنودی کارش الهام آله
 پاک بود از شهوت و حرص و هوا
 که خضر در بحر کشتی رشکست

وہم موسیٰ باہمہ نور و ہنر
آن کل سرخت تو خوش خوان

کریدی خون سلمان کلام او
می بلرزد عرش از مدح شفی

شاه بود و شاه بس اکاه بود
انگسی را کش چنین شاه شد

قهر خاصی از برای لطف عام
 گزیدیدی سودا و در قهر او

طفل مبارک و زینش و احتیاج

امون رفعت اندر رفعت و
چون شکست مرده است شکسته نو

نیم جان لبنازد و صد جان
توقیاس از خویش میگیرد یک
پشت آریا بگویم قصه

آنچه در و سبب نباید آن دهد
دور دور افتاده بنگر تو نیک
بو که یایی از بیایم حصه

بجای بقال و طوطی و روغن رنجین طوطی در دکان

بود بقالی و او را طوطی
در دکان بودی نگهبان کان
در خطاب آدمی ناطق بدی
خواجہ روزی می خانه رفته بود
کر به در حبت ناکه در دکان
حبت از صدر دکان سوئی کر حبت
از سوئی خانه بیاید خواجہ اش
دید پر روغن دکان جایش حرب
روز کی چندی سخن کوتاه کرد
ریش بر میکند و میگفت آدمی بیغ
دست من شکسته بودی تران

خوش نوای سبز و کوب طوطی
نکته گفتی با همه سوداگران
در نوای طوطیان حاذق بدی
در دکان طوطی نگهبانی نمود
هر موشی طوطیک از نیم جان
شیشه های روغن کل را بخت
بر دکان شست فارغ خواجہ اش
بر سرش زد کشت طوطی کل زهر
مرد بقال از زندامت آه کرد
کافاب نعمتم شد زیر میغ
که زدم من بر سر آن خوش زبان

مقصود از این
داستان آنکه افکار را
بر دفتر عقول قیاسی که در
جنبه میفرمایند کار با کار قیاس
از قوه طبع و ربط این داستان
باقی در فایست ظهور است ۱۳
مکاتف

سکه

زبان کی شدت و کبر و شکست

زاید
عشق احمد

ز قوم

زبان
را در فتنه
نهی نموده اند ۱۴ ط

این ندانستند ایشان از غمی
هر دو کون ز بنور خور و از نیک
هر دو کون آهوکیا خورند و آب
هر دو بی خورند از نیک آبخور
صد هزاران این چنین شباهین
این خور و کرد و پلیدی زو جدا
این خور و زاید همه نخل و جسد
این زمین پاک و و آن شورست و بد
هر دو صورت که بهم ماند و است
جز که صاحب ذوق نشناسد لب
جز که صاحب ذوق نشناسد طعم
سحر را با معجزه کرده قیاس
ساحران ماموسی استیزاه
زین عصا تا این عصا فرقیت
لغته آمد این عمل را در قفا
هست فرقی در میان فی منتها
لیکن شد نیش و زان و نیک غسل
زین یکی سر کین و زان شکست
آن یکی خالی و آن پراز شکر
فرق شان هفتاد ساله راه بین
و آن خور و کرد و همه نور خدا
و آن خور و زاید همه نور احد
این فرشته پاک و آن دیو است و بد
آب تلخ و آب شیرین را صفت
اوستا سد آب خوش از شور آب
شهد را نا خورده کی دانی بموم
هر دو را بر مکر پندار و اساس
بر گرفته چون عصای او عصا
زین عمل تا آن عمل فرقی شگرف
رحمت آمد آن عمل را در وفا

طبع اینها بمغز طبعست و هموار است ۱۲

آفتی آمد درون سینه طبع
آن کند کز مرد سپند و مبدم
فرق را کی داند آن استیزه
بر سر استیزه رویان خاک ریز
از بی استیزه آید بی نیاز
با منافق مومنان در برد و ما
بر منافق مات اندر آخرت
لیک با هم مروزی و رازی
هر کی بروی نام خود رود
وز منافق تند و پراش شود
نام این مغضوف ز آفات است
لغت مومن جز بی تعریف نیست
همچو کز دم میخیزد در اندرون
پس چرا روی مذاق دورخ است
تلخی آن آب شور از ظرف نیست

و در این کتاب که در این زمانه
در میان مردم بسیار مشهور است
و در این کتاب که در این زمانه
در میان مردم بسیار مشهور است

از اسحق بن عیسی بن عیسی
در این

[illegible]

620

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجابی دل بسوی دیده شد
چون دهد قاصی بدل شوت قرار
کی شناسد ظلم از مظلوم قرار
شاه از حد جو دانه چنان
گشت احوال کالامان یارایان
صد هزاران مومن مظلوم گشت
که پناهیم دین موسی را و پشت

آموختن وزیر مکر شاه کمر اه را

۱۶

شاه وزیر می داشت برهنه شده
کو بر آب از مکر برستی گره
گفت ترسایان پناه جان کنند
دین خود را از ملک پنهان کنند
کم کشایش را که گشت سودیت
وین ندارد بوی مشک و غنایت
مرد پنهانست اندر صد غلاف
ظاهرش با توست باطن با غلاف
شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست
چاره این مکر و این تزویر چیست
تا نماند در جهان نصرا فی
نی هویدا دین و فی پنهانی
گفت ای شاه کوش و دستم را بر
بیسیم شکاف و لب در حکم مر
بعد از آن در زیر در آور مرا
تا بخوابد یکشفاعت کمر مرا
بر منادی گاه کن این کار تو
بر سر راهی که باشد چار سو
انکهم از خود بران تا شهر دور
تا در اندازم در ایشان صد تیر

ممنوع است از خواندن و کتبت ای شاه اسرار

در این کتاب که در دسترس
 است از کتابخانه
 ملی و دانشگاه تهران
 شماره ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۳۰۰

او جهودانه بکردی پاره ام	کرنودی جان عیسی پاره ام
صد هزاران منتش بر خو و نهام	بهر عیسی سر یازم جان دهم
واقفم بر علم و شش نیک	جان دریغ نیست از عیسی لیک
در میان جا هلان کرد و هلاک	حیف می آید مرا کان دین پاک
کنش ایم آن کیش حق را بهما	شکر آید در او عیسی را که ما
تا بر تار می میازا بسته ایم	از جهود دی و نه جهودان رسته ایم
بشنوید اسرار کیش او بجان	دور دور عیسی است ای مردمان
می نداند هیچ دشمن را ز دوست	کین شه پی دین و ظالم پس عدوست
لیک بودش دل بسوخته کشتن	این نسق مسکیت با نصرانیان
تا من ایشانرا گتم از پنج دین	گفت شه را کلامی شهنشه صبر کن

قبول کردن نصاری مکر و زیر پهلوی را

از دشن اندیشه را کلی ببرد	چون وزیر این مکر را بر شه شمرد
خلق حیران ماند زان را ز نهفت	کرد با وی شاه آن کاری گفت
تا که واقف شد بحالتش مردون	کرد رسوایش میان انجمن
کرد در دعوت شروع و بعد از آن	راند او را جانب نصرانیان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عن حذیفه بن یمان قال کان اناس
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
یروون انهم کانوا فی غار
فی الجبل فکانوا یسألون
رسول الله صلی الله علیه و آله
عن غار اجدث فکان یقول
لا یسألون عن غار اجدث
فکانوا یسألون عن غار اجدث
فکان یقول لا یسألون
عن غار اجدث

حال عالم انجمن است ای سپر	از حسد می خیزد اینها سر بر
صد هزاران مرد ترساوی او	انک اندک جمع شد در کوی او
او بیان میکرد و با ایشان برار	سر انگلیون و زمار و نماز
او میان میکرد و با ایشان فصیح	و ایما افعال و اقوال مسیح
چون چنین دیدند ترسایشان زار	میشد اندر غم او اشکبار
او بظاهر و اعطی احکام بود	لیک در باطن صغیر دام بود
بهر این معنی صحابه از رسول	ملتمس بودند مگر نفس غول
کوچه آمیزد از اغراض نهان	در عبادتها و در اخلاص جان
فضل طاعت را بخشید می زد	عیب ظاهر را بخشید می گو
موبو و ذره ذره مگر نفس	می شناسیدند چون کفر کفر نفس
گفت زان فضلی خدایه حسن	تا بدان شد وعظ و تذکیر حسن
موشکافان صحابه جمله شان	خیره شدند می روان وعظ و بیان

مناجعت نصاری آن وزیر جهود را

دل بدودادند ترسایان گام	خود چه باشد قوت تعلیم عام
در درون پیه مهرش کاشند	نایبیش می پنداشند

و در درون پیه مهرش کاشند
نایبیش می پنداشند

و در درون پیه مهرش کاشند
نایبیش می پنداشند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انیمه ای در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت

در هزاران دام باشد در قدم چو نتوبامای نباشد هیچ غم

در تمثیل عارف و حال او و معنی آیه **والمیتو فی النش**

۲۵ چمن موتهاد الی لم تمت فی مناها

هر شبی از دایم تن آرواح را

میرهند آرواح شب زین قفس

شب ز زندان پسر زندانیان

نی خیال این فلان آن فلان

حال عارف این بود چو اب هم

خفته از احوال دنیار و زو شب

آنکه او بچند نه بند در رقم

شبه زین حال عارف و نمود

رفته در صحرای چون جانشان

فارغان از حرص و کباب و حصص

چون بسوی دام باز اندر شوند

وز صغیر باز دام اندرشی

میرهای میکنی آرواح را

فارغانی حکم و محکوم مس

شب ز دولت پسر سلطان

نی غم و اندیشه بود و زبان

گفت ایزد هم رقود زین مرم

چون قلم در نیچه تقلید رب

فعل بنیدارد چیش از قلم

خلق را هم خواب سی در بود

روح آن آسوده و ابدان شان

مرغ و اراز دام بسته و قفس

داد و جان در پی داور شوند

جمله را در داد و در داورشی

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت

در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت
در سبزه فتنه کفایت

اکابر و افاضل
و حصص نفیشتا به در رفتی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از ذکر خوابان تو افزون سیتی
دیدم مجنون اگر بودی ترا
با خودی تو لیک مجنون چو دایست
هر که پیدارست او در خواب تر
چون بخت پیدار نبود جان ما
جان همه روز از لکد کو بخیال
نی صفای ماندش نی لطف و فر
خفته آن باشد که او از به خیال
نه چنانکه از خیال آید بجال
دیور چون حور بند او بجا
چونکه تخم نسل را در شوره بخت
ضعف سر پند از آن و تن بپید
مرغ بر بالا پران سایه اش
ابلی صیاد آن سایه شود
بخرکان عکس آن مرغ هو است
گفت خامش چو تو مجنون سیتی
هر دو عالم بخطر بودی ترا
در طریق عشق بیداری بدست
هست بیدارش از خوابش تر
هست بیداری چو در میدان ما
در زیان و سود از خوف زوال
نی بسوی آسمان راه سفر
دارد امید و کند با او مقال
آن خیالش کرد او را صد و با
بس ز شهوت ریزد او باد و آ
او بخوش آمد خیال از وی که بخت
آه زان نقش پید پید ناپید
برزین پران نماید مرغ و ش
مید و دچند آنکه بی مایه شود
بخر که اصل آن سایه کی است

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی
بهر چه که در خواب دیدی
بهر چه که در خواب شنیدی
بهر چه که در خواب بوی

بلیه

Handwritten Persian text, likely a continuation of the manuscript's content.

سید الشهدا

14

[Faint handwritten text]

[Faint handwritten Arabic script]

روايت قاله

در بیان و فی الدنیا
در بیان و فی الدنیا
در بیان و فی الدنیا
در بیان و فی الدنیا

نشد ضبط کرد و بیه از ظهور
ج تا بر آمدن آفتاب ۱۲

بوجه حق قائم است ۲ و ملک لطیف
از دست منفک گردید و بعد از ملک لطیف
سایه خورشید ذات الهی گردید و در زمین
بجای ملک لطیف آید و بعد از ملک لطیف

کچھ

دین و دل را کل بد و بسپر و خلق پیش امر و حکم او میبرد خلق

پنجم شاه پنهان برای آن وزیر

۵

در میان شاه و او پنهانها شاه را پنهان بد و آراهما
آخر الامر از برای آن مراد تا دهد چون خاک ایشان را آباد
پیش او نوشت که کامی مقبلم وقت آمد زو و فارغ کن دلم
ز انتظارم دیده و دل بر رسته زین غم آزاد کن کرد وقت هست
کفایت اندران کارم تنها کافکنم در دین عیسی شهنها

پان دوازده بطل نصاری

۶

قوم عیسی را بدار و دیگر حاکمان شان ده امیر و دو امیر
هر فریتی مرا میر را ^{فرماندهای} تبع ^{میرامون} بنده گشته میر خود را از طمع
این ده و این دو امیر و قوم شان کشته بنده ان وزیر بشان
اعتماد جمله بر گفتار او اقتدای جمله بر رفتار او
پیش او در وقت و ساخت پر امیر جان بدای کرد بد و گفتی بمیر
چون زبون کرد آن حدود که جمله را فتنه انگیزت از مکر و دغا

تخلیط وزیر در احکام انجیل

خط
بکرده و فیلد و
میرامون عیسی
در اندازده اخط

زیر و وقت مکر و دغا

۱. در هر یک از اینها
 ۲. در هر یک از اینها
 ۳. در هر یک از اینها
 ۴. در هر یک از اینها
 ۵. در هر یک از اینها
 ۶. در هر یک از اینها
 ۷. در هر یک از اینها
 ۸. در هر یک از اینها
 ۹. در هر یک از اینها
 ۱۰. در هر یک از اینها

۱. در هر یک از اینها
 ۲. در هر یک از اینها
 ۳. در هر یک از اینها
 ۴. در هر یک از اینها
 ۵. در هر یک از اینها
 ۶. در هر یک از اینها
 ۷. در هر یک از اینها
 ۸. در هر یک از اینها
 ۹. در هر یک از اینها
 ۱۰. در هر یک از اینها

۱. در هر یک از اینها
 ۲. در هر یک از اینها
 ۳. در هر یک از اینها
 ۴. در هر یک از اینها
 ۵. در هر یک از اینها
 ۶. در هر یک از اینها
 ۷. در هر یک از اینها
 ۸. در هر یک از اینها
 ۹. در هر یک از اینها
 ۱۰. در هر یک از اینها

۱. ساخت طوماری بنام هر یکی
 ۲. حکمهای هر یکی نوع دیگر
 ۳. در یکی راه ریاضت را وجوع
 ۴. در یکی گفته ریاضت نبودت
 ۵. جز توکل جز که تسلیم تمام
 ۶. در یکی گفته که واجب خدمت
 ۷. در یکی گفته که اسرو نهیها
 ۸. تا که غر خود به پیسیم اندران
 ۹. در یکی گفته که جوع وجود تو
 ۱۰. در یکی گفته که غر خود بمین
 ۱۱. قدرت خود دین که این قدر است
 ۱۲. در یکی گفته که زین دو در کذر
 ۱۳. در یکی گفته که غر و قدرت
 ۱۴. از هوای خویش در هر ملتی
 ۱۵. در یکی گفته مکش این شمع را

نقش هر طومار دیگر مسکلی
 این خلاف آن زیایان تابیر
 رکن توبه کرده و شرط رجوع
 و ندرین ره مخلصی خبر خود نیست
 در غم و راحت همه مکرست و دام
 و راندیشه توکل تهمت است
 بهر کردن نیست شرح عجز است
 قدرت او را بدینم از زمان
 شرک باشد از تو با معبود تو
 کفر نعمت کرد دست آن عجزین
 قدرت تو نعمت او دان که هست
 بت بود هر چه بکنند در نظر
 بگذر زو هر چه اندر فکرت
 کشته هر قومی اسیر زلفتی
 کین نظر چون شمع آمد جمع را

۱. در هر یک از اینها
 ۲. در هر یک از اینها
 ۳. در هر یک از اینها
 ۴. در هر یک از اینها
 ۵. در هر یک از اینها
 ۶. در هر یک از اینها
 ۷. در هر یک از اینها
 ۸. در هر یک از اینها
 ۹. در هر یک از اینها
 ۱۰. در هر یک از اینها

از نظر چون بکذری و از خیال
در یکی گفته بکش باکی مدار
که ز کشتن شمع جان افزون شود
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
در یکی گفته که آنچه داد حق
بر تو آسان کرد خوش از بیکر
در یکی گفته که بکذر زان خود
را بهای مختلف آسان شد
در یکی گفت میر آن بود
هر چه ذوق طبع باشد چون کند
جز پشیمانی نباشد ریع او
آن میر نبود اندر عاقبت
تو معسر از میر باز دان
در یکی گفته که استادی طلب

گشته باشی نیم شب شمع وصل
تا عوض پنی یکی را صد هزار
لیلیت از صبر تو همچون شود
پیش آیدش او دنیا و پیش
بر تو شیرین کرد در ایجا حق
خوشتن را در میفکن در زیر
کان قبول طبع نور دست بد
هر یکی را ملتی چن جان شد
هر چه بود و کبر از و آگه شدی
که حیات دل غذای جان بود
بر نیارد همچو شوره ریع کشت
جز خسارت پیش نارد پیع او
نام او باشد معسر عاقبت
عاقبت نیکو جمال این آن
عاقبت پنی نیابی در حب

بفرست در کار عاقبت پنی و در وقت خیرت
پس استغفار و دعا و دعا و دعا و دعا
در یک روز و یک شب و یک ماه و یک سال
در یک روز و یک شب و یک ماه و یک سال

نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع
نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع

نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع
نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع

نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع
نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع

نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع
نظارت بر شمع و شمع و شمع و شمع

عاقبت دیدند هر کون ملتی
لاجرم گشتند اسیر ذلتی
چشم بر سیرت بدار و از خلافت
دور شو تا یابی از حق استیلا
عاقبت دیدن نباشد و باز
ورنه کی بودی ز دینها خنلا
در یکی گفته که استاهم تویی
زانکه استار شناساهم تویی
مرد باش و سحره مردان شو
رو سر خود گیر و سر گردان شو
در یکی گفته که این جمله تویی
می نگیرد در میان مادی
این همه آغاز و آخر کی است
هر که اود و بیند احوال مرستی
در یکی گفته که صدیک چون بود
این که اندیشد مگر مجنون بود
هر یکی قولیت ضد هم کرد
این بضد از پایان تا سر
چون یکی باشد مکر و هر و شکر
مختلف در معنی و هم در صور
تا زهر و از شکر در نکندی
و حدت اندر وحدت این مشنوی
کی تو از کلزار وحدت بویی
از سمک روتا سماک ای معنوی

در بیان آنکه این اختلاف در صورت روشت است در حقیقت

این نمط وین نوع ده طومار دو
برنشت آن دین عیسی را عدو
اوز یکدیگر عیسی بودند است
وز مزاج خم عیسی خوند است

۲۲

لبت ماهی صفت در زیر
صد هزاران بحر و ماهی در وجود
چند باران عطا باران شده
چند خورشید کرم فروخته
چند خورشید کرم تابان شده
پر تو دلتش زده بر ما و طین
خاک امین هر چه در وی است
از این است غمناک و گمناک

ان جوادی کو حمادی بداد
آن حماد از لطف چون جان میشود
آن حمادی گشت از فضل لطیف

ظریف ایسی بیعتی ہے جس سے
دو طرفہ فائدہ ہوگا

جلال علیہ السلام
فرمان فرمایا کہ جو شخص میرے ساتھ بیعت کرے گا میں اس کو دوزخ میں داخل کروں گا

این کتاب در بیان سیرت و اخلاق
و فضیلت معصومین از آل محمد است
و جامع خبر و حدیث و کلام است

وزیر کنه و بار گران
اینی مراد معنی اوست
۱۳۲

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

خانیکن و وزیر مکر دیگر در اضلال قوم عیسی علیه السلام
چون وزیر ماکر به اعتقاد
مکر دیگر آن وزیر از خود بیت
دین عیسی را بدل کرد از فساد
و غطر را بگذاشت در خلوت

در مریدان در فکند از شوق سوز
 خلق دیوانه شدند از شوق او
 لایه وزاری همی کردند او
 گفته بی تو جمله پر شرم و شور
 از سر اکرام و ز بهر خدا
 ما چو طفلانیم و ما را دایه تو
 گفت جانم از محبان دور نیست
 آن امیران در شفاعت آیند
 کین چه بد بختی است با ارمی
 تو بهانه میکنی و ما ز دور
 ما بقتلار خوشتر خو کرده ایم
 اندامه این جفا بر ما کن
 میدید دل مرا ترا کین پادشاه
 جمله در کس چو ماهی مطیند
 ای که چون تو در زمانه نیست
 بود در خلوت چهل نجاه روز
 از فراق حال و قال و ذوق او
 از ریاضت ته در خلوت دو تو
 بی عصاکش چون بود احوال کور
 پیش ازین ما را مدد از خود جدا
 بر سر ما تران آن سایه تو
 لیکت بیرون آمدن دستور نیست
 و آن مریدان در ضرعت آیند
 از دل و دین مانده هم بی تو نیم
 میزنیم از سوز دل و مهای سرد
 ما ز شیر حکمت تو خورده ایم
 لطف کن امروز را فردا کن
 بی تو گردند آخر از سچا صلا
 آب را بکش از جو بردار بند
 اندامه خلق را فرما درس

گفته ایشان بی تو نیست نور

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

صورت رفت بود افلاک را
صورت رفت برای جسمها
افلاک اندیک نظر بر افکن

معنی رفت روان پاک را
جسمها در پیش معنی است
لا تعطينا فقد طال الحزن

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمی شناسم

گفت چشمتای خود گویند
گر اینم متهم نبود این
کر کالم با کمال انکار صیت
من گچ اتم شد ازین خلوت بیرون

پند را در جان در دل کنسید
کر بگویم آسمان را من زمین
در نیم این زحمت و آزار صیت
زانکه مشغول باحوال درو

لا به کردن مریدان وزیر را مکر

حکمه گفتند ای وزیر انکار نیست
اشک است از فراق تو روان
طفل باد این نه استیزد لیک
ما چو جنگیم و تو زخمه میرنی
ما چو نایم و نوادر ما زنت
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات

گفت ما چون گفتن اغیار نیست
آه است از میان جان دوا
کرید او کر چه بداند نه نیک
زار می ازمانه تو زاری میکنی
ما چو کوهیم و صدادر ما زنت
برد و مات است ای خورشید صفا

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

24

[illegible]

که به نغمه زار شد و گاه ز کز زده قند
بهر دود و دود شد و گاه ز کز زده قند

[illegible]

روی در دیوار کنش نهانشین
 بعد زین دستوری گفتار نیست
 الوداع ای دستان من مرده ام
 تا بر رخ ناری چون خطب
 پهلوی عیسی ششم بعد ازین
 بر فراز آسمان چارمین
ولی عهد ساختن وزیر هر یک امیر را جدا جدا
 و انکها فی آن امیران را بخواند
 گفت هر یک را بدین عسوی
 و آن امیران دیگر اتباع تو
 هر امیری گوشت کردن ^{بسیار کردن}
 یک نامن زنده ام این و انکو ^{بسیار کردن}
 تا نمیرم هیچ این پیدا کن
 انیک این طومار و احکام
 هر امیری را چنین گفت او جدا
 هر یکی را کرد او یکیک غریز
 وز وجود خویش هم خوار گشتن
 بعد ازین در گفت و گویم کار نیست
 رخت بر چارم فلک بر برده ام
 من بسوزم در غبار و در غطب
 یک یک تنها هر یک حرف اند
 نایب حق و خلیفه من نوی
 کرد عیسی جمله را استماع تو
 یاکش یا خود همیدارش اسیر
 تا نمیرم این ریاست را بگو
 دعوی شاهی و استیلا کن
 یک بر خوان تو بر امیر فصیح
 نیت جرت تو در دین خدا
 هر چه آنرا گفت این گفت

درین
 جمله
 درین
 درین

درین
 درین
 درین

یا همایون و غالب

هر یکی را او یکی طومار داد	هر یکی ضد دیگر بود المراد
مثن آن طومارها بد مختلف	همچو شکل حرفها با تا الف
حکم این طومار ضد حکم آن	پیش ازین کردیم ماضی را پیا
ضد همدیگر ز پایان تا بسر	شرح دادستیم این را ای سپر
کشتن و زیر خویشتن را در آن خلوت بسبب نقص	
بعد ازین چل روز دیگر در بست	خویشتن گشت از وجود خود بر
چونکه خلق از مرک او آگاه شد	بر سر کورش قیامتگاه شد
بس خلائق جمع شد بر کور او	موکنن جامه در آن در شور او
کان عد در احم خداوند شمرد	از عرب ترک و ز رومی دگر د
خاک او کردند بر سرهای خویش	در دواو دیدند در ماههای خویش
آن خلائق بر سر کورش هجی	کرده خونرا از دو چشم خود ری
جمله از درد فراقش در فغان	هم شهان هم کهان هم جهان
طلب کردن امت عیسی علیه السلام ولی عهد از شما گدا	
بعد مای خلق گفتند ای هان	از امیران کیت بر جایشان
تا یجای او شناسیمش امام	تا که کار ما از او کرد تمام

سرور منعم
بجای نشین نام
حافظه صحیحین نام
تبریز

آمدیم اندر تمامی داستان وز وفاداری جمع رستان
 کز پس این پیشوا برخاسته بر مقامش ناپی میخواستند
چنگ کردن امراد و ولی عهدی و تیغ کشیدین بر یکدیگر
 یک امیرزان امیران پیش رفت پیش آن قوم وفاندیش رفت
 کفایت نایب آن مردمن نایب سی منم اندر ز من
 اینک این طومار برهانست کین نیابت بعداوانست
 آن امیر دیگر آمد از کین دعوی او در خلافت بهین
 از بغل او نیز طوماری نمود تا برآمد هر دو را خشم و جود
 آن امیران دگر یک یک قطار بر کشیده تیغهای آبدار ^{افصحی}
 هر یکی را تیغ و طوماری بست در هم افتادند چون سیلان
 هر امیری دست خیل میکردان تیغها را بر کشیدند از تان
 صد هزاران مرد ترساکشته شد تاز سرهای بریده پشته شد ^{رازه را}
 خون روان همچو سیل از چپ ^{است} کوه کوه اندر هوا زین کرد خا
 تنجهای قشها گورشته بود افت سرهای ایشان گشته بود
 جویها بشکست و انکو مغز داشت بعد کشتن روح پاک لغز داشت

ازو

کشتن و مردن که بر نقش است	چون انار و جوز را بشکستن است
آنچه شیرین است کرد و دیار دانا	و آنچه بوسه است انبوه غیر با
آنچه با معنی است خوش پیدا شود	و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
رو بمعنی کوش ای صورت پرست	زانکه معنی بر تن صورت پرست
هم نشین اهل معنی باش تا	هم عطایا پی تو سم باشی قضا
جان بمعنی درین تن بخلاف	هست همچون تیغ چوین در غلاف
تا غلاف اندر بود باقیمت	چون پروش سوختن را آلت است
تیغ چوین را بر در کارزار	ننگر اول تا ننگر دد کارزار
کر بود چوین برود دیگر طلب	و بر بود الحاس پس آب طرب
تیغ در زر او خانه اولی است	دیدن ایشان شمارا کیست
جمله دانا یان همین گفته بهمین	هست دانا رحمة للعالمین
کر اناری میخری خندان نجر	تا دهد خنده ز دانه آن خبر
ای مبارک خنده کان از دها	مینماید دل چو دراز درج جان
کر دها ن او مبارک خنده آن لاله بود	کر دها ن او سواد دل نمود
صحت مردانت از مردان کند	صحت مردانت از مردان کند

جمع است

و آنچه بوسه است انبوه غیر با
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود

بالعنه و النعمه و الزکوة
و ما لکم و النعمه و الزکوة
و ما لکم و النعمه و الزکوة

و آنچه بوسه است انبوه غیر با
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود

و آنچه بوسه است انبوه غیر با
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود
و آنچه بوسه است پیدا خود رسوا شود

جلالت و کرامت و کبریا
 باری عز و جل و کبریا
 باری عز و جل و کبریا
 باری عز و جل و کبریا

در این کتاب
 از کرامت و کبریا
 باری عز و جل و کبریا
 باری عز و جل و کبریا

در این کتاب
 از کرامت و کبریا
 باری عز و جل و کبریا
 باری عز و جل و کبریا

یک زمانی صحبت با اولیای
 اگر تو سنگ صخره و مرمر شوی

مهر با کان در میان جانشان
 کوی نومیدی مرو کامیدهاست
 دل ترادر کوی اهل دل کشد

هین غذای دل بده از بهدلی
 دست زن در ذیل صاحب دوتی

صحبت صالح ترا صالح کند

تعلیم نصاری نعت رسول علیه السلام را که در انجیل مذکور بود

بود در انجیل نام مصطفی
 بود ذکر حلیها و شکل او

طایفه نصرانیان بهر ثواب
 بوسه دادندی بدان نام شریف

امین از فتنه بدو از شکوه
 امین از شر امیر و آن وزیر

در پناه نام احمد مسیح

بهر از صد سال بودن در تقا
 چون بصاحب دل رسی کوهری

دل مده الا بهر دل خوشان
 سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
 تن ترادر جبر آب و گل کشد

رو بگو اقبال را از مقبل
 تا زاکر امش بیانی نعمتی

صحبت طالح ترا طالح کند

تعلیم نصاری نعت رسول علیه السلام را که در انجیل مذکور بود

آن سر پیغمبران بحر صفا
 بود ذکر عز و وصوم و اکل او

چون رسیدندی بدان نام و خطا
 رو نهادندی بدان وصف لطیف

ایمن از فتنه بدو از شکوه
 در پناه نام احمد مسیح

پناه گیرنده را

انفاس

در این کتاب
 از کرامت و کبریا
 باری عز و جل و کبریا
 باری عز و جل و کبریا

نشان

در وجود آید بود روشن بان
در خلق میرو تا نفع صور
آنچه میراشت او ز خاک کتب
شعها از کوهر پیغمبری
شعها انجار و دهم کان بود
زانکه خور بر جی بر جی میرو
هر که ابا اختری پوستکی است
طالعش کر زهره باشد در طر
در بود مرغی خوشتر از خو
اخترا اند از و رای اخترا
سایران در آسمانهای دیگر
را سخنان در تاب انوار خدا
هر که باشد طالع او زان نجوم
خشم مرغی نباشد خشم او
نور غالب این از نقص عشق
در میان اصبعین نور حق
تجلی حجاب و جلالت

در وجود آید بود روشن بان
در خلق میرو تا نفع صور
آنچه میراشت او ز خاک کتب
شعها از کوهر پیغمبری
شعها انجار و دهم کان بود
زانکه خور بر جی بر جی میرو
هر که ابا اختری پوستکی است
طالعش کر زهره باشد در طر
در بود مرغی خوشتر از خو
اخترا اند از و رای اخترا
سایران در آسمانهای دیگر
را سخنان در تاب انوار خدا
هر که باشد طالع او زان نجوم
خشم مرغی نباشد خشم او
نور غالب این از نقص عشق
در میان اصبعین نور حق
تجلی حجاب و جلالت

در وجود آید بود روشن بان
در خلق میرو تا نفع صور
آنچه میراشت او ز خاک کتب
شعها از کوهر پیغمبری
شعها انجار و دهم کان بود
زانکه خور بر جی بر جی میرو
هر که ابا اختری پوستکی است
طالعش کر زهره باشد در طر
در بود مرغی خوشتر از خو
اخترا اند از و رای اخترا
سایران در آسمانهای دیگر
را سخنان در تاب انوار خدا
هر که باشد طالع او زان نجوم
خشم مرغی نباشد خشم او
نور غالب این از نقص عشق
در میان اصبعین نور حق
تجلی حجاب و جلالت

三

۲۳
اصحی بوا و هو تک
لک و هشتاد و نه
آرمین و آرایش و در
صورت و مردان و
زبان و خجلیات و در
مکلف

نزد من صفته
از کلام او درم حدیث بود برگاه
و حال بود و درم از او حدیث آمد که گفت
عبد الله بن مسعود را باین قصه پیچید
آوردن صفته از او فخر امان باز
گفتند که این غیر الماد است

مادر پنهانی نفس سما

کتابخانه
مکتب
کتابخانه
کتابخانه

آہن و سنکست نفس و بت شرار

سنگ و آہن ز اب کی ساکن شود

سنگ و آهن در درون دارند

آب حوض ناز و روزگار

آب خم و کون کر فانی شود

هین و سنکست اصل مارود

ستاره آیه است در کوزه نهان

تدریس کند و جواب آید

۱
ت منہ : جمہ اس سبب

سید الشاکر کرسنگ

شکسته و زخمی شده

تو کہیں پہلے پاس دیکھیں
پہلے کہیں پہلے پاس دیکھیں

مورث نفس و حیوی ای پر
نفس اک

عکس نوری و در هر مکرار از

رحمائی موسیٰ، و موسیٰ پر

سترا اندر و احمد بن

آن شرار از آب میکشد قرار

آدمی با این دو کی اہم ہوتا

آب را بر نارشان نمود کذا

دور درون سنک و آہن کی رو

آب حشم تازه و ماقه بود

فرمود هر دو که بترس از جهنم

فم آراختن

فَسَوْفَ يَحْمِلُ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّلْمُرُءِ

فوقه است که حصه در شایان از بر جزمه

سب سے زیادہ پروردگار کے

اب پیمبر ما دیدار
نقد است

ہل دین جس ہل ہل

صده دوزخ جوان بهوت

رقه صد و عیون با مرغ و گیاهان

بایمان از مرعونی میر

ی برادر واره از جهن

ط. ۱۲
نسخه خطی

۳۰
مهرماه

دائرة الهند وبنگال

بسم الله الرحمن الرحيم

از کون و کون

دوستان زین

۱۰۰

2540

از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان

اندرین آتش بدیدم عالمی
 نیک جهانی نیست شکل هست
 اندر آ مادر بحق مادری
 اندر آ مادر که اقبال آمدست
 قدرت آن سک بدیدی اندر
 من ز محبت میکشیم پای تو
 اندر آ و دیگر از اهرام بخوان
 اندر آید ای مسلمانان همه
 اندر آید ای همه پرواندا
 اندر آید ای همه مست و خراب
 اندر آید اندرین بحر عمیق
 مادرش انداخت خود را نزد
 مادرش هم زان نشی گفتن گرفت
 اندر آید مادر آن طفل خرد
 نعره میزد خلق را کای مردمان
 ذره ذره اندر و عیسی دمی
 وان جهانی هست شکل بی ثبات
 پین که این آذر ندارد آذری
 اندر آ مادر من دولت بدست
 تا به پنی قدرت و لطف خدا
 که ضرب خودتیم پروای تو
 کاندرا آتش شاه بنهادست خوان
 غیر غصب دین خداست همه
 اندرین همی که دارد و صاحب
 اندر آید ای همه عین عباد
 تا که کرد در روح صافی و حق
 دست او بگرفت طفل هر دو را
 در وصف لطف حق سفتن گرفت
 اندر آتش کوی دولت را
 اندر آتش نکرید این بوستان

از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان

از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان
 و از سر او دو مورخ و دو عالم و دو جهان

و رخسار خواهد که پوشد عجب کس
 کم زند در عیب و معیوبان نفس
 چون خدا خواهد که بان بگریست
 میل مارا جانب زاری گشت
 ای خنک چشمی که آن گریان است
 و می یون دل که آن بریان است
 از بی هر که به آخر خنده است
 مرد آخر من مبارک نیست
 هر کجا اشک روان خیزد شود
 هر کجا اشک روان خیزد شود
 باش چون دو لایه لایان چشم تر
 تاز صحن جانست بر رویه خضر
 اشک خواهی رحم کن بر آب
 رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر
 مرحمت فرمود سید عفو کرد
 چون ز صراط توبه گردان می
خطاب بادشاه جهود بر آنش که جراح می سوزی جواب گفتن آنش که ما هم
 روی جهان سوز طبعی خوت کو
 رو با آنش کرده کاشی خوت
 چون نمی سوزی چه شد صفت
 می بخشای تو بر آنش پست
 هر گز ای آتش تو صابری
 چشم بندست ای عجب یار من
 جادویی کردت کسی یا سمیت
 یا ز بخت ما و کز شد نیست
 آنکه پیر سندر او چون است
 چون سوز می صبت قادر نیستی
 چون سوز و انجیلان شعله بلند
 یا خلاف طبع تو از بخت ما

منقول
 از کتاب
 صوفیه از حضرت
 حاجت نامه
 سید و یار
 از کتاب
 تاج
 جمع خفیه ۱۲۵ ط

بزه

بنیت
 باضم و الکس
 چتر قاموس ۱۲۵ ط

در بعضی از نسخه ها
 در بعضی از نسخه ها
 در بعضی از نسخه ها

علیک
 در بعضی از نسخه ها
 در بعضی از نسخه ها

گفت

۱- فصلی در بیان
توبه

من

نصیب از آتش و آواز سبک
نصیب از آتش و آواز سبک
دعا اعلیٰ که مرا به جبهه قبول کند
باید کرد

سنگ آهین زنی آتش جهنم

گفت آتش من همانم ای شمن
طبع من دیگر نکشت و غصم
بر در خر که سکان ترکمان
ور بنجر که بگذرد پیکانه رو
من ز سگ کم نیستم در بندگی
آتش طبعت اگر شادی دهد
آتش طبعت اگر غمگین کند
چونکه غم منی تو استغفار کن
چون بخواد عین غم شادی شود
باد و خاک و آب آتش نبده
پیش حق آتش همیشه در قیام
سنگ آتش زنی پروان جهنم
آهین و سنگ از ستم بر منم
سنگ و آهین خود سبب آمد و لیک
لیکن سبب آن سبب آتشش
اندر آنا توبه منی تاب من
تنج حقم هم بدستوری بم
چاپلیوسی کرده پیش مهجان
حمه بیند از سکان شیرانه او
کم ز ترکی حق نه در پروردگی
اندر و شادی ملک دین بند
سوزش از امر ملک دین کند
غم بامر خالق آمد کار کن
عین بند پای آزادی شود
با من و تو مرده با حق زنده اند
همچو عاشق روبرو بچان مدام
هم بامر حق قدم پروان بند
لیکن دو میزانی چون مرد و زن
تو میا لا ترنگه ای مرد و نیک
بی سبب شد سبب هرگز ز خویش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و ان سیهما کانبیا را سبب
کین سبب آن سبب عل کند
این سبب محرم آمد عقل
این سبب چه بود تباری کورن
کردش چرخه رسن را علت است
این رسنهای سیه در جهان
تا غانی صفرو سرگردان چو چرخ
باد آتش میشود از امر حق
آب علم و آتش خشم ای پسر
گر بودی واقف از حق جان

آن سیه ازین سیهها برتر است
باز گاهی پی پرو عاقل کند
و آن سیهها است محرم است
اندرین چه این رسن آمد بن
چرخه کرد از اندیدن زلفت
هان ثان زمین چرخ سرگردان
تا نوزی تو زنی مغزی حور مخ
هر دو سرست آمدند از خرق
هم زرق پنی چو بکشی ای پسر
فرق کی کردی میان قوم عاد

و ان سیهها کانبیا را سبب
کین سبب آن سبب عل کند
این سبب محرم آمد عقل
این سبب چه بود تباری کورن
کردش چرخه رسن را علت است
این رسنهای سیه در جهان
تا غانی صفرو سرگردان چو چرخ
باد آتش میشود از امر حق
آب علم و آتش خشم ای پسر
گر بودی واقف از حق جان

سرا داد چرخه زلف و کت فطری او است و علم بر حرکت
ندارد و صفو اعتبار ظاهر او از قدرت خود ندارد
سرا داد چرخه زلف و کت فطری او است و علم بر حرکت
ندارد و صفو اعتبار ظاهر او از قدرت خود ندارد

قصه باد که در عهد همد علیه السلام قوم عاد را بحداک کرد

هو و کرد مومنان خطی کشید
هر که پرون بود از ان خطا حمله را
همچنین شبیان را می کشید
چون جمعه شد او وقت نماز
نرم میشد باد کا نجا میرسید
پاره پاره میکست اندر هوا
کرد بر کرد رومه خطی پدید
تا نیار و درک انجا ترک نماز

و نام سیهها را سبب
کین سبب آن سبب عل کند
این سبب محرم آمد عقل
این سبب چه بود تباری کورن
کردش چرخه رسن را علت است
این رسنهای سیه در جهان
تا غانی صفرو سرگردان چو چرخ
باد آتش میشود از امر حق
آب علم و آتش خشم ای پسر
گر بودی واقف از حق جان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نسخه کنگی

انسان است بآنکه اسباب
و معلول و مفعول
بروزند و در این جهان
از زمانه ای که از آن
رو بود و در آن
افغانی جان نثار و
سکمان حکم را به
شما فخریه می دهد
موند و یکایک
میفرمایند تا آنکه
مکان

بگذرا ز کشتن مکن این فعل بد
 ناصحانرا دست بست و بند کرد
 بانک آمد کار چون اینجا رسید
 بر حقیق آتش چهل کز بالا حلقه شدن و جهودان در میان کز فتن و سوختن
 بعد از آن آتش چهل کز بر فروخت
 اصل ایشان بود آتش ابتدا
 بهم ز آتش زاده بودند آن فتن
 آتشی بودند مومن سوز و بس
 آنکه او بود دست ام الهام و یه
 مادر فرزند جوان ویت
 آب اندر حوص اگر زندانی است
 میرماند میر و تا معدش
 و نفیس جانهای مارا همچنان
 تا الیه یصعد اطیاب الکلم
 تر ترقی انفا سنا بالمتقی

بعد ازین آتش مزن در جان خود
 ظلم را بپوند در پوند کرد
 پایدار ای سک که قهر مار سید
 حلقه کشت و آن جهودانرا سوخت
 سوی اصل خویش رفتند آنها
 جزو بار اسوی کل باشد طریق
 سوخت ایشان آتش ایشان حوص
 باو یه آمد مرا و را زاویه
 اصلها مرفر فرها را در پی است
 باد شفش میدید کان کانی است
 اندک اندک تانه پنی بردش
 اندک اندک در دوز صبر جهان
 صاعد متنا الی حیث العلم
 متخفا متنا الی دار البقا

۱۴
 و در بیان فاطمه در سبب روضه شریف
 واقع شده البتة بعد از
 و العمل الصالح بر روی
 او باید که قبول او را
 میرود و سخنان پاک و صاف
 در آنها در مکتوبات و عمل
 شایسته بر او وارد از او
 قبول میرساند و الط
 بغیر حق الهی بر او
 ۱۵

سخنان پاک مراد از آن سخنان
از ربوبیت و حمد و تسبیح و توحید
و دعا باشند و در کلمات مذکور اختلاف
بسیار است ۱۲ در مقامی که میروند و صعود
میکنند ۱۳ یا انجام داده اند از آن
پیر و انعامی با شفاعت عجب باری ۱۴
در مقامی که خفته اند ۱۵ یا عجب
از جانب باب و در مقامی که

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

بنی طوطی ز دال خرا
بالک بصفی غف سنان
انفاس و سخنان تا با
نیز از خبر بیخاک فای
در سینه نهان و نهان
میرود و فرو و در
نزد و دور از انفس
ببیند آن نفس
عروج و نزول قایم
نظر

۱ تم یا تینا مکافات المقال
۲ تم یلینا الی امثالها
۳ هکذا یعرج و یتزل دایما
۴ پاریسی کویم یعنی این کشش
۵ چشم هر قومی بسوی مانده است
۶ ذوق جنس از جنس خود باشد یعنی
یا مگر آن قابل حسبی بود
۷ همچو آونان که جنس مان نبود
۸ نقس حسیت ندارد آونان
۹ و رز غیر جنس باشد ذوق ما
۱۰ آنکه مانند است باشد عاریت
۱۱ مرغ را که ذوق آید از صغیر
۱۲ تشنه را که ذوق آید از سزا
۱۳ مفلسان که خوش شوند از زر
۱۴ ناز را ندودیت از زر نفع کند
۱۵ ضعف ذاک رحمة من فی الجلال
۱۶ کی نیال العبد مما ناله
۱۷ ذوالفلازلت علیه قایما
۱۸ زانطرف آید که آمد آن کشش
۱۹ کان طرفیک روز ذوقی رانده
۲۰ ذوق جزو از کل خود باشد یعنی
چون بدو پیوست جنس او شود
۲۱ کشت جنس با و اندر ما فرود
۲۲ ز اعتبار آخر تو اثر جنس دان
۲۳ آن مکر مانند باشد جنس را
۲۴ عاریت باقی نماند عایت
۲۵ چونکه جنس خود نیاید شد نفیر
۲۶ چون رسد در وی گریزد چو لید
۲۷ لیک آن رسوا شود در دراز
۲۸ تا خیال کز ترا چه نفکند

بنی مملوک در اقصای حسیت میخشد ۱۱۲

و در آن قصه طلب کن حصه را
 از کلید باز جو این قصه را
 در کلید خوانده باشی لیکن
 قشروافشانه بود نه مغر خان
 حکایت شیر و تخران و بیان توکل و سلیم و بر عهد و اب گفتن تخران با
 طایفه تخر در وادی خوش
 بودشان از شیر دایم کشمش
 بسکه آن شیر از کین در می بود
 آن چهر بر حمله ناخوش گشته بود
 حیدر کردند آمدن ایشان شیر
 کز وظیفه مادر دادیم سیر
 بعد ازین اندر پی صید می نیا
 تا نکرد و تلخ بر ما آن کیا
 جواب شیر تخران را و فایده عهد کن گفتن
 گفت آری کروفا پنجم نه مکر
 مکر مالبس دیده ام از زید و
 من هلاک مکر و فعل مردم
 من گزیده زخم مار و گردم
 مردم نفس از دروغ در مین
 از همه مردم تیر در مکر و کین
 کوشش من لایکدغ المومنین
 قول پیغمبر بجان و دل کردند
 ترجیح نهادن تخران توکل را بر عهد و کتاب
 جمله گفتند ای حکیم با خبر
 الحذر و غی غنی عن قدر
 در خذر شوریدن شور و شر است
 رو توکل کن توکل بهتر است

و در آن قصه طلب کن حصه را
 از کلید باز جو این قصه را
 در کلید خوانده باشی لیکن
 قشروافشانه بود نه مغر خان
 حکایت شیر و تخران و بیان توکل و سلیم و بر عهد و اب گفتن تخران با
 طایفه تخر در وادی خوش
 بودشان از شیر دایم کشمش
 بسکه آن شیر از کین در می بود
 آن چهر بر حمله ناخوش گشته بود
 حیدر کردند آمدن ایشان شیر
 کز وظیفه مادر دادیم سیر
 بعد ازین اندر پی صید می نیا
 تا نکرد و تلخ بر ما آن کیا
 جواب شیر تخران را و فایده عهد کن گفتن
 گفت آری کروفا پنجم نه مکر
 مکر مالبس دیده ام از زید و
 من هلاک مکر و فعل مردم
 من گزیده زخم مار و گردم
 مردم نفس از دروغ در مین
 از همه مردم تیر در مکر و کین
 کوشش من لایکدغ المومنین
 قول پیغمبر بجان و دل کردند
 ترجیح نهادن تخران توکل را بر عهد و کتاب
 جمله گفتند ای حکیم با خبر
 الحذر و غی غنی عن قدر
 در خذر شوریدن شور و شر است
 رو توکل کن توکل بهتر است

و در آن قصه طلب کن حصه را
 از کلید باز جو این قصه را
 در کلید خوانده باشی لیکن
 قشروافشانه بود نه مغر خان
 حکایت شیر و تخران و بیان توکل و سلیم و بر عهد و اب گفتن تخران با
 طایفه تخر در وادی خوش
 بودشان از شیر دایم کشمش
 بسکه آن شیر از کین در می بود
 آن چهر بر حمله ناخوش گشته بود
 حیدر کردند آمدن ایشان شیر
 کز وظیفه مادر دادیم سیر
 بعد ازین اندر پی صید می نیا
 تا نکرد و تلخ بر ما آن کیا
 جواب شیر تخران را و فایده عهد کن گفتن
 گفت آری کروفا پنجم نه مکر
 مکر مالبس دیده ام از زید و
 من هلاک مکر و فعل مردم
 من گزیده زخم مار و گردم
 مردم نفس از دروغ در مین
 از همه مردم تیر در مکر و کین
 کوشش من لایکدغ المومنین
 قول پیغمبر بجان و دل کردند
 ترجیح نهادن تخران توکل را بر عهد و کتاب
 جمله گفتند ای حکیم با خبر
 الحذر و غی غنی عن قدر
 در خذر شوریدن شور و شر است
 رو توکل کن توکل بهتر است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

فان الخلق في الدنيا
مما خلق الله من نوره
والموتى في القبر
مما خلق الله من نوره
والعالم في الدنيا
مما خلق الله من نوره
والعالم في القبر
مما خلق الله من نوره

صد هزاران طفل گشت آینه گش
پسینان کین کسبها از ضعف گشت
و دیده ما چون بسی علت در ست
دید ما را دید او نعم العوض
طفل تا گویا و تا پویا بنود
چون فصولی گشت و دست و پانود
جانهای خلق پیش از دست و پا
چون با مر ابطواندی شدند
ما عیال حضرتیم و شیر خواه
آنکه او از آسمان باران
و آنکه او محبت اندر خانه اش
در توکل تنگیه بر غیری خط است
روفا کن دید خود و در دیدت
هست اندر دید او کل غرض
مرکبش جز گردن بایا بنود
در غنا افتاد و در کور و کبود
چی پریدند از وفا سوی صفا
چشم حرم و حسد شدند
گفت الخلق عیال لا اله
هم تواند کوز رحمت نان و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
والموتى في القبر
مما خلق الله من نوره
والعالم في الدنيا
مما خلق الله من نوره
والعالم في القبر
مما خلق الله من نوره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

باز ترجیح نهادن شیر جبرابر توکل و تسلیم

گفت شیر آری ولی رب العباد
پایه پایه رفت باید سومی نام
پای داری چون کنی خود را تو
خواجی چون سبلی بدست ننده
ز زبان پیشین یای نهاد
هست چرمی بودن اینجا طمع نام
دست داری چون کنی پنهان تو
دی زبان معلوم شد او را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

دست چون
و او را
و او را
و او را
و او را
و او را
و او را
و او را

دست همچون پل اشارت های او
چون اشارت های او
پس اشارت های اسرار ده
حالی محمول گردانند ترا
قابل امر و سی قابل شوی
سعی شکر نعمت قدرت بود
شکر نعمت قدرت افزون کند
چیر تو خفتن بود در ره چسب
هین مخپای چیر سی فی اعتبار
ناکه شاخ افشان کند هر خطه باد
چیر خفتن در میان رهنمان
و اشارت های راینی فی
این قدر عقلی که داری که شود
ز آنکه بی شکری بود سوم و
که تو کل شکنی در کار کن

آخر اندیشی عبارتهای او
در وفای آن اشارت جان دهی
بار بردارد ز تو کارت دهد
قابلی مقبول گردانند ترا
وصل جوی بعد از ان وصل شوی
چیر تو انکار آن نعمت بود
چیر نعمت از گفت پرو کن
نانه پنی آن در و در که محسب
خبر بریر آن درخت میوه دا
بر سرت و ایم بریزد و نقل و
مسخ پی هنگام کی یا بدامان
مرد پنداری و چون پنی فی
سر که عقل از وی برود و م شود
می برد پی شکر را در قعر ناز
کسب کن پس تکیه بر جبار کن

دست همچون پل اشارت های او
چون اشارت های او
پس اشارت های اسرار ده
حالی محمول گردانند ترا
قابل امر و سی قابل شوی
سعی شکر نعمت قدرت بود
شکر نعمت قدرت افزون کند
چیر تو خفتن بود در ره چسب
هین مخپای چیر سی فی اعتبار
ناکه شاخ افشان کند هر خطه باد
چیر خفتن در میان رهنمان
و اشارت های راینی فی
این قدر عقلی که داری که شود
ز آنکه بی شکری بود سوم و
که تو کل شکنی در کار کن

دست همچون پل اشارت های او
چون اشارت های او
پس اشارت های اسرار ده
حالی محمول گردانند ترا
قابل امر و سی قابل شوی
سعی شکر نعمت قدرت بود
شکر نعمت قدرت افزون کند
چیر تو خفتن بود در ره چسب
هین مخپای چیر سی فی اعتبار
ناکه شاخ افشان کند هر خطه باد
چیر خفتن در میان رهنمان
و اشارت های راینی فی
این قدر عقلی که داری که شود
ز آنکه بی شکری بود سوم و
که تو کل شکنی در کار کن

دست همچون پل اشارت های او
چون اشارت های او
پس اشارت های اسرار ده
حالی محمول گردانند ترا
قابل امر و سی قابل شوی
سعی شکر نعمت قدرت بود
شکر نعمت قدرت افزون کند
چیر تو خفتن بود در ره چسب
هین مخپای چیر سی فی اعتبار
ناکه شاخ افشان کند هر خطه باد
چیر خفتن در میان رهنمان
و اشارت های راینی فی
این قدر عقلی که داری که شود
ز آنکه بی شکری بود سوم و
که تو کل شکنی در کار کن

در این کتاب
از کتب معتبره
در بیان فضائل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل

تکیه بر جبار کن تا واری
ورنه افقی در بلای گمری
باز تنج نهادن نجران نوحل را بر جبهه و کسب
جمله بروی بانگها برداشته
صد هزار اندر هزار از مرد و زن
صد هزاران قرن آغاز جهان
مکرها کردند آن دانا گروه
کرده مکرو حید آن قوم خبیث
کرده وصف مکرهاشان ذوال
غیر آن قسمت که رفت اندر از
جمله افتادند از تدبیر و کار
کسب جز نامی بدان ای نادر
نکستین راسل رخشی و کزین شخص
ساده مودی پاشکاهی درید
رویش از غم زرد و هر دو لب
گفت غم را میل در من انجین
در سر عدل سلیمان دروید
بس سلیمان گفتش ای خواجه چه بود
یک نظر اندخت پراختنم و کین

در این کتاب
از کتب معتبره
در بیان فضائل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل

در این کتاب
از کتب معتبره
در بیان فضائل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل

در این کتاب
از کتب معتبره
در بیان فضائل
و مناقب ائمه
علیهم السلام
و در بیان
تاریخ و حوادث
و در بیان
کرامات و معجزات
و در بیان
مناقب و فضائل

گفت بین

گفت مہین اکون چہ پچو اہی کجواہ
 تا مرا ز پچا ہندستان برد
 بک زور ویشی کریرا تہ خلق
 ترس ورویشی مثال آن ہراس
 باد را فرمود تا اورا شتاب
 پس سلیمان کرد بر باد این رات
 روز ویکر وقت دیوان لقا
 کان مسلمانرا خشم از چہ سبب
 ای عجب این کردہ باشی بہر
 گفت ای شاہ جہان بی زول
 من ورو از خشم کی کردم نظر
 کہ مرا فرمود حق امروز مان
 ویش اینجا و بس حیران شدم
 از عجب گفتم کہ اورا صد پرست
 چون بامر حق ہندستان شدم

گفت فریاد را ای جان سپاہ
 بو کہ سبہ کان طرفش جان برد
 لغم و حرص و امل ز اسد خلق
 حرص و کوشش را تو ہندستان شناس
 برد سوئی خاک ہندستان را
 برد باد اورا بسوی سوینیات
 شہ سلیمان گفت عزرائیل را
 نگہیدی باز کو ای یکرب
 تا شود آوارہ او از خان مان
 فہم کر کرد و نمود اورا خیال
 از عجب ویشش در رکذر
 جان اورا تو ہندستان ستان
 در فکر رفتہ سرگردان شدم
 او ہندستان شدن دور اندر است
 ویشش اینجا و جانش بندم

کے فریاد کو کہ جان سپاہ
 کہ سبہ کان طرفش جان برد
 کہ حرص و امل ز اسد خلق
 کہ حرص و کوشش را تو ہندستان شناس
 کہ برد سوئی خاک ہندستان را
 کہ برد باد اورا بسوی سوینیات
 کہ شہ سلیمان گفت عزرائیل را
 کہ نگہیدی باز کو ای یکرب
 کہ تا شود آوارہ او از خان مان
 کہ فہم کر کرد و نمود اورا خیال
 کہ از عجب ویشش در رکذر
 کہ جان اورا تو ہندستان ستان
 کہ در فکر رفتہ سرگردان شدم
 کہ او ہندستان شدن دور اندر است
 کہ ویشش اینجا و جانش بندم

خان پنج سرودہ
 پنج اسباب را

ایمان

گفتار

اصطلاح وادان و طفر و ادان
و مرنه و اران و اران
۱۴

مر
چون

کور می آنکس که با حق در شکست
 پوزندی ساخت آن کو سالک
 تا نکر دو گرد آن قصر صید
 تا نکیر و شیر از آن علم بلند
 کان بدریا ها و گرد و نهاندا
 سیغ قلب عبیدی المومن است
 جان پی معنیت از صورت
 احمد و بو جهل خود یکانی
 نیک از آدم چه خبر او را کم است
 رو بخوان کو هر کمیاب را
 چونکه سبک اصحاب را دادند
 چونکه جانش غرق شد در بحر نور
 عالم و عادل بود در ناها
 کشنیابی در مکان پیش
 می نهند در فلک خورشید جان

ذکر دانش خردگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

این سخن پایان ندارد و هوش دار
 کوشش سوی قصه خر کوشش دار
 کوشش خرفروش و دیگر کوشش خر
 کین سخن را برتابد کوشش خر
 رو تو رو به بازی خر کوشش بین
 مگر شیر اندازی خر کوشش بین
 خاتم ملک سلیمان است علم
 جمله عالم صورت و جانست علم
 آدمی را زین هنر چاره کشت
 خلق دریاها و خلق کوه و پشت
 زو پلنگ و شیر ترسان همچو مو
 زو شده پنهان پشت و کوه و مو
 زو پری و دیو سا حلها گرفت
 هر یکی در جای پنهان جا گرفت
 آدمی را دشمن پنهان بسی است
 آدمی را با حذر عاقل کسی است
 خلق پنهان زشت شان خوب
 میرسد هر دم بهر دل کوشان
 مردمان بهر پند و پند که است
 بر تو اچسی زند در آب خار
 بهر غسل از در روی در چوپا
 چونکه در پایت خلد دانی که است
 کرچه پنهان خار در آب است
 از هزاران کس بودنی یک است
 خار خار حیلها و وسوسه
 تا به پنی شان و مشکل حل شود
 با شس تاحهای تو مبدل شود
 تا کیان را برود کرده
 تا کیان را برود کرده

باز حبتن پنهان ضمیر خر کوشش شیر اندیشه را

در نیاید کوشش

چون پنهان ظاهر از غیر جنس او از غرض پنهان شدن و چگونگی
 باطن از جنس او را میگویند و چگونگی پنهان شدن او را

بنی زشت ۱۲ الط

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

طفا و دعا در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

۱۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

نند و از آن دو دو اقل است که هر یک از آن دو
بسیار از آن دو است و از آن دو

او جواب خویش بکبرفتی از تو
این سخن پایان نذار دمار کرد
حاصل آن خرکوش را می نمود
با و خوش از نیک و بد کنش و از

وز سوالش می نبرد می غیر بو
سوی خرکوش دلا و رتا چه کرد
مگر اندیشید با خود طاق و جفت
سر خود در جان خود میراند باز

نکمر کردن خرگوش با شیر و بستر بدن آنرا

۲۲

۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴

سخن در ماند امیر است
چون نه پس پند نه پیش از حقیقش

راه هموارست و زیرین آنها ^ط قحط معنی در میان ناها

لفظها و نامها چون داهیات
لفظش نه رک آهیم است

عوض آنکه در ذوق و ادراک و

مردم این سبب را در پاره اولی

آن بی ریلی له جو شهاب رو سخت کم یا بست زو او را

[illegible]

اب عذب دین همی جو شد ازو طالبان از ان حیات و نمود
خیر مرد تو هر یک خشک و کاک غمت را خور او هر زمان

حامل دین بودا و محمول

فایل فرمان بد او معبول

چرخ بر آن باشد و چرخه از حقیقت او
چرخ بر آن باشد و چرخه از حقیقت او

20

۵
اساس خانه و نژاد
نعمت از احمد باک
صدفیه از احمد باک
و صفا و دیگر حجاب
لط

مکمل از اینست که هر کس در این شش روز

三

قصص و اندیشه کردن در حقیقت دریا

آن کس بر برگ کاه و بول خور
کفت من دریا کشتی خوانده ام

همچو کشتیان همی افروخته سر
مدنی در فکر آن می مانده ام

[illegible]

انیک آن دریا و آن کشتی و من
 بر سر دریا همی راند او عهد
 بود چید آن چین نسبت بدو
 عالمش چندان بود کس پیشش
 صاحب تاویل باطل چون مکتس
 کر مکتس تاویل بگذارد برای
 آن مکتس نبود کس این عبرت بود
 روح او بی درخور صورت بود

رنجیدن شیر و دیر آمدن کوش و بیان آن

همچو آن خر کوش کو بر شیر زد
 شیر میکفت از سرنیزی و خشم
 مکرهای جبر با خنم بسته کرد
 زین پس من نشنوم آن دژ
 بر دوزان ایدل توانا ساز است
 پوست چه بود کفهای کنگرنگ
 این سخن چون پوست معنی مغز و آن
 روح او کی بود اندر خور و قد
 کوزه کو ششم عدد و برست خشم
 تیغ چو پهن شان تنم ز خسته کرد
 بانگ دیوانست و غولان
 پوستشان بر کن که غیر پوست
 چون ز ره بر آب کو نبود رنگ
 این سخن چون نقش معنی همچو جان

جمع و انجام را در جیب
 رط

چین و غلط
 منبر بیل و غلط
 آمد و انجام را در جیب
 رط

بقیه
 مکتس تاویل
 خود را بگذرد
 رط

کس

حقیقت بجز خوشی و شیرینی تشبیه کرده و صور شخصه را با کاسها بر روی آب رنجه است

نصف کاس را با آب پر کن و در آن کاسها را بچرخان و در آن کاسها را بچرخان و در آن کاسها را بچرخان

صورت مانند رین بجز عذاب
تاشد پر بر آب شست
عقل نهانت و ظاهر عالمی
هر چه صورت می و سلیت سازش
تانه پند دل دهنده راز را
اسب خود را یاوه داند و ستر
اسب خود را یاوه داند آن جواب
و فغان و حسرت و جوان خمره سر
کانکه در دید اسپ بارالگو
آری این است لیکن اسپ کو
در درون خود میفرزاد و در
و صفها را مستمع گوید بر از
جان ز پیدای و تر دیکست کم
کی به بینی سرخ و سبز و زرد را
لیک چون در رنگ کم شد و شوش

مید و چون کاسها بر روی آب
چونکه بر شد طشت در و غمی
صورت ناموج یا از وی نمی
زان و سلیت بجز و در اندازد
تانه پندیر و در انداز را
مید و اند اسپ خود را نیز تر
و اسپ خود را و اکثان کرده چوبانی
هر طرف پرسان جوان در برید
آنکه زیر ان تست ای چه صحت
با خود آای شهوار اسپ
تابه بینی سرخ و سبز و زرد را
تا شناسد مرد اسپ خجش باز
چون شکم پر آب و خشکی حجم
تانه بینی پس ازین هر سه ضیا
شد نور آن رنگها روپوش تو

و پند را از آن که در کاسها را بچرخان و در آن کاسها را بچرخان و در آن کاسها را بچرخان

چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس پدید می دید رنگ از نور بود
نیت دید رنگ بی نور برون
همچنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب از سهتا
و آن درون از عکس انوار است
نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کوز نور عقل و حسن پاک و جداست
شب بند نور و ندید می رنگها
شب پدید می رنگ کان بی نور بود
که نظر بر نور بود آنکه رنگ
دیدن رستم آنکه دید رنگ
رنگ و خم را حق بی آن آفرید
این نهانها بضد پیدا شود
پس بضد نور دانستی تو نور
نور حق را نیست ضدی در جو
لاجرم ابصار نا لاند ز که
صورت از معنی جو شیر از شبستان

بالعین است
فرد رنگ است
بجز رنگ نیست
نیت دید رنگ بی نور برون
همچنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب از سهتا
و آن درون از عکس انوار است
نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کوز نور عقل و حسن پاک و جداست
شب بند نور و ندید می رنگها
شب پدید می رنگ کان بی نور بود
که نظر بر نور بود آنکه رنگ
دیدن رستم آنکه دید رنگ
رنگ و خم را حق بی آن آفرید
این نهانها بضد پیدا شود
پس بضد نور دانستی تو نور
نور حق را نیست ضدی در جو
لاجرم ابصار نا لاند ز که
صورت از معنی جو شیر از شبستان

چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس پدید می دید رنگ از نور بود
نیت دید رنگ بی نور برون
همچنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب از سهتا
و آن درون از عکس انوار است
نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کوز نور عقل و حسن پاک و جداست
شب بند نور و ندید می رنگها
شب پدید می رنگ کان بی نور بود
که نظر بر نور بود آنکه رنگ
دیدن رستم آنکه دید رنگ
رنگ و خم را حق بی آن آفرید
این نهانها بضد پیدا شود
پس بضد نور دانستی تو نور
نور حق را نیست ضدی در جو
لاجرم ابصار نا لاند ز که
صورت از معنی جو شیر از شبستان

چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس پدید می دید رنگ از نور بود
نیت دید رنگ بی نور برون
همچنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب از سهتا
و آن درون از عکس انوار است
نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کوز نور عقل و حسن پاک و جداست
شب بند نور و ندید می رنگها
شب پدید می رنگ کان بی نور بود
که نظر بر نور بود آنکه رنگ
دیدن رستم آنکه دید رنگ
رنگ و خم را حق بی آن آفرید
این نهانها بضد پیدا شود
پس بضد نور دانستی تو نور
نور حق را نیست ضدی در جو
لاجرم ابصار نا لاند ز که
صورت از معنی جو شیر از شبستان

استاد با سیر
زیرا که با بضد و خود
واللہ با بضد و خود
از خود بضد و خود
مستور و نهان شد و درک
نکرد و بی خود ظاهر شد
بجای من اخفی من الخفی
ظهوره و اخفی عندهم
نوره فافهم فان ذلک حق
و حق الکلف

شکایت است
بالعین است

[illegible]

شیر اندر آتش و در خشم و شور
دیدگان خرگوش می آید ز دور
میدود پی هشت و کتباخ او
خشمگین و تیز و تند و ترش رو
از شکسته آمدن تهمت بود
وزو لیری دفع هر ریت بود
چون رسید او پشتر زد یک صف
بانک بزد شیر هی ای خلف
من که گوش شیر ز مالیده ام
نیم خرگوش کی باشد کوچین
رک خواب و غفلت خرگوش کن
غره این شیر ای خرگوش کن

خشمگین و تیز و تند و ترش رو

عذر گفتن خرگوش و لا بگردن او مر شیر

گفت خرگوش الامان عذرستم
کرد و ده غوغا و ندیت ست
باز گویم چون تو دوستوری هی
تو خداوندی و شاه هی من ره
گفت چه عذرای قصور اهلها
این زمان آیند در پیششها
مرغ پی وقتی سرت باید برید
عذر احمق را نمی باید شنید
عذر احمق بدتر از جرمش بود
عذر دانا در می علمش بود
عذرت ای خرگوش از دانشی
من خرگوشم که در گوشم نهی
گفت ای شناسی را کسی شمار
عذر استم دیده را گوش دار

عذر احمق را نمی باید شنید

عذر دانا در می علمش بود

رود

شیر اندر راه

از کوه تا به دریا
از کوه تا به دریا

خاص از بهر زکات جاه خود
بجر کو آبی بهر جوی سپید
کم نخواهد گشت در یازین کرم
گفت دارم من کرم بر جای او
گفت بنو کر نباشد جای لطف
من بوقت چاشت در راه آم
بامن از بهر تو خر گوشش در
ز به شیر قصد خون بنده کرد
گفتش مانده شاهنشیم
گفت شاهنش که باشد شرم دار
هم ترا و هم شهت را بر درم
گفتش بکذا را تا بار و در
گفت همراه را اگر و نه پیش من
لا به کرد پیش بسی سودی نکرد
ماند آن همراه کرد در پیش او

کمر بی را تو مران از راه خود
هر کسی را بر سر و رومی نه
از کرم دریا نکر و پیش
جامه هر کس برم بالای او
سر نهادم پیش او در غنچه
بار فلق خود سوی شاه آمد
حفت و همراه کرده بودند آن
قصد هر دو همراه آئیده کرد
خواج تا نشان که آن در کعبه
پیش من تو یار هر ناگس میا
کر تو بایارت بکردی از در
روی شه پنجم برم از تو بجه
ورنه قربانی تو اندر کین من
یار من بستند مرا بکشت
خون روان شد از دل بختش

یارم از زفتی سه چندان بد که من
بعد ازین زمان شیر این ره بسته شد
از وظیفه بعد ازین امید بر
کرد وظیفه بایست به پاک کن
هم بطرف و هم بخونی هم بتن
حال ما این بود با تو گفته شد
حق بی گویم ترا الحق مر
هین بیا و دفع آن پی پاک کن

۲۲ جواب گفتن شیر خر گوش را و روان شدن شیر با او

گفتیم آمد پاتا او کجاست
تا سزای او و صد چون او دهم
اندر آمد چون قلاوژی پیش
سوی جایی که نشانش کرده بود
میشد آن هر دو تا نزد یک چاه
آب کاهی را بهامون می برد
دام مکر او کمند شیر بود
موسی فرعون را تا روئیل
پشته نمرود را با نیم پر
حال آنکو قول دشمنانش بود

پیش در شوگر همی گوی تو راست
ور دروغست این سزای تو دهم
تا برد او را بسوی دام خویش
چاه مرغ را دام دلتش کرده بود
اینست خر گوش چو از رکاه
آب گوی را حجب چون می برد
طرف خرگوشی که شیر را ربود
میکشد بالشکر و جمع قیل
می شکافد پی محابا مغر و سر
بین جزای آنکه شد یار خود

حافظ

منع بقیع زلف نازک
چشمین

قصه حضرت مولانا شیه حضرت
بحر که میزد تا سوار او شد
بلکه از اینجا افتاد کردند از قصه
خرگوش که در عوط دیگر و نظر بر نفس
درشست در ضعف حضرت
لایع بقوت معرفت ۱۲

جانش

هین

بجای آنکه از ملک کرد و به این
قول و سخن خود را به این
متوجه دروغ و اعمال و سخن
بگوید و در این
شده حق را خوار کرد و انا جانا
صفت در این

حال فرعون که با ما نراشود
دشمن ارچه دوستانه گوید
کز ترا قندی دهد آن زهر دان
چون قضا آید نه پند غیر پوست
چون خپن شد اشتهال آغاز کن
نالہ میکن کای تو علام الغیوب
یا کریم العفو ستار العیوب
کر سکی کردیم ای شیر آفرین
آب خوش را صورت آتش ده
از شراب قهر چون مستی دهی
چست مستی بند چشم از دید چشم
چست تی حها مبدل شدن
جوب کز اندر نظر صندل شدن

حال مژودی که شیطانراشود
دام دان کرچه زردانه گوید
کر بتو لطفی کند آن قهر دان
دشمنرا باز شناسی ز دوست
نالہ و تسبیح و روزه ساز کن
اشقام از با مکش اندر ذنوب
زیر سنک مکر به مار انکوب
شیر امکار مار ازین کین
اندر آتش صورت آبی منه
نیستهارا صورتیستی دهی
تا نماید سنک کوهر چشمیم
جوب کز اندر نظر صندل شدن

قصه دهد و سلیمان آنکه چون قضا آید چشم بسته شود

چون سلیمانرا سرا پرده زدند
همزبان محرم خود یافتند

جمله مرغانش بخند آمدند
پیش او یکیک بجان شناختند

اینکه در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است

اینکه در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است
و در حق او توفیق است

ادامه از صفحه ۴۹
مکرر در هر دو

جیک جیک بچم نازیت ۱۲

درد از دهنم ناله غصبت میخورد و مایلند
در او صاف است چنانکه زیادت پند نه
بدرستی است ۲۱۶

جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
همزبانی خوشی و پیوندیت
ای بسا همدو و ترک همزبان
پس زبان محرمی خود دیگر است
غیر نطق و غیر ایما و سبیل
جمله مرغان هر یکی اسرار خود
باسلیمان یک یک و اعمی نمود
از تکبرنی و از استی خویش
چون بیاید برده را خواجه
چونکه دارد از خریدار شش
نوبت بدد در سپید و اش
گفت ای نه یک همزگان که است
گفت بر کوتا که ام آن مهر
بنگرم از اوج چشم لعلین
تا کجاست و چه عفتش چه رنگ

باسلیمان گشته افصح من خیک
مرد بانا محرمان چون بندیت
ای بسا دو ترک چون پیکان
همدلی از همزبانی بهتر است
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
از مهر و از دانش و ز کار خود
از برای عرضه خود را می ستود
بهر آن تاره دهد او را پیش
عرضه دارد از مهر دیباچه
خود کند چهار و کروشل و لنگ
و آن بان صنعت و اندیشه اش
باز گویم گفت کونه بهتر است
گفت من آنکه که باشم اوج
من به پنجم آب در قعرین
از چه میجوش ز خاک یازک

ای نیکو رفیق

ای سلیمان بهر لشکرگاه را در سفر میدار این آگاه را

طعن زدن زان بر دغوی مهر

۱۱

پس سلیمان گفت ما را شوخ
در بیابانهای پی ای شفیق
تا بیا پی بهر لشکر آب را
در سفر سقا شوی اصحاب
همراه ما باشی و هم بشو
تا کنی تو آب پیدا بهر ما
باش همراه من اندر روزوب
تا نه بیند از عطش کعب
بعد از آن بدید بدان همراه بود
زان چون بشنید آمد از حد
زانکه از آب نهان آگاه بود
از ادب بنود به پیش متعال
کر مر او را این نظر بود می دادم
چون قفص اندر شدی ناکام او
پس سلیمان گفت ای بهر روا
چون نمایی خویش مست خویش
خاصه خود لاف دروغین مجال
پس من لافی زنی آنکه دروغ

جواب گفتن به طعن زان را

۱۲

گفت ای شه بر من عور کدا
قول دشمن شنواز بهر خدا

کامربخت
درخت
سه آید و زرع چنانچه
آید بخت زرع ملک و خزانده اهل
کاف بخت شکاف و کافان
عبارت از بخت و کافان
تا نوزده بخت و کافان
کافان از بخت و کافان
واضحه بخت و کافان
مصلحت بخت و کافان
واقع شده بخت و کافان
الماکت الارض و کافان
الشکله و کافان
الطائف المعسر

۱
 نکت نهادم سریر از کر دغم
 ۲
 کر هزاران عقل دار و کافر است
 ۳
 جامی کند و شهوتی چون کافران
 ۴
 کر بنوشد چشم عقلم را قضا
 ۵
 مه سیه کرد و بیکر دافناب
 ۶
 از قضا دان کو قضا را منکر است

قصہ حضرت آدم علیہ السلام بسبق قضا نظر اور از مرعات صریح ہی و ترک تاویل
 بواشر کو علم الٰہی است
 اسم ہر چیزی چنانکہ آن بہجت
 ہر لقب کو و آن مبدل شد
 ہر کہ آخر مومن است اول بد
 ہر کہ آخر پین بود او مومن است
 ہر کہ اورا مقبل و آزاد خواند
 اسم ہر چیزی تو از و ناماشنو
 اسم ہر چیزی بر ماطہش

[illegible]

۵
ک مخفف یک است ۱۲ ال

[illegible]

۴
میدان مخفی در دست
الط

نزد موسی نام چو بش بد عضا
 بد عمر را نام اینجاست پست
 آنکه بود نزدیک ماناش منی
 صورت بد این منی اندر عدم
 حاصل این آمد حقیقت نام ما
 مرد را بر عاقبت نام می رسد
 چشم آدم کو بنور پاک دید
 چون ملک الوار حق بروی بیفت
 چون ملایک نور حق دیدند زو
 مدح این آدم که نامش می برم
 این همه دانست چون آمد قضا
 کای عجب نهی از پی تحریم بود
 در دلت تاویل چون ترجیح یافت
 پاسبان را خار چون در پافت
 چون زحیرت است باز آمد براه
 نزد خالق بود نامش از دها
 لیک مومن بود نامش در است
 پیش حق این نقش بد که مانی
 پیش حق موجود نه پیش و نه کم
 پیش حضرت کان بود انجام
 بی بران کو عاریت کامی نهند
 جان و سیرناها کشتن پدید
 در سجود افتاد و در خدمت یافت
 جمله افتادند در سجده برو
 قاصر م کرد تا قیامت شرم
 دلت یک نهی شد بروی جبار
 یا تا ویلی بد و تو هم بود
 طبع در حیرت سوی کندم شست
 وزد فرصت یا کالای رفت
 دید بوده و زو رخت از کارگاه

حقیقت
 حقیقت
 حقیقت

حقیقت اسم از نند نامها در تقدیر احوال هر سلسله که در آن حقیقت است

انوار بیاب
 و لا تقر بانه الخوة و رفیک
 حکیم اندر در فتنه بیخ و بن
 با افرودنم که منم ۱۲ ط

آدم است
 در اول بیابان
 بود در غار تا یادم خاطر آدم
 کز نیت و درویشان
 ۱۲ ط

اشاره بهنسخ کیه در سبزه هم در دریا انا فتحا و لفتح شده سیمایم فی وجههم من ارا السجود
علامتها ایست در رویها و ایشان ظاهر لعل از ترس جگر کردن ۱۲ مصلح لطف المعزی

رنگ رویم را نمی بینی چو زر
حق چو سیمار معروف خوانده است
رنگ و بو غماز آمد چون جرس
بانک هر چری رساند زو خبر
گفت پیغمبر بتمیز و کن
ز آنکه رو از حال دل دارد نشان
رنگ روی سرخ دارد بانک
در من آمد آنکه دست پا برد
آنکه در هر چه در آید بشکند
در من آمد آنکه از وی گشت سناو
این خود اجزا اند کلمات ازو
تا جهان که صابریست و که شکور
آفتابی کو بر آید نار کون
اختران تافته بر چار طاق
ماه کو اقرود ز اختر و جمال

ز اندرون خود میدهد رنگم خبر
چشم عارف سوی سیمایم است
از فرس آید کند بانک فرس
تا بدانی بانک خراز بانک
مر و خفنی لدی طی اللسان
رحمت کن مهر من دل نشان
رنگ روی زرد دارد و شیر نگر
رنگ رو قوت و سیما برد
هر درخت از بیج و بن او بر کند
ادخی و جانور جامد نبات
زرد کرده زنگ و فاسد کرده بو
بوستان که حله پوشیده کاه غور
ساعت دیکه شود او سرنگون
لحظه لحظه مبتلای احراق
سند زریج دق او همچون خلال

فان فی علمه
العلم اذ اکتسب فی کماله
کماله و اکتسب فی کماله
داند و اکتسب فی کماله

نماز و نماز سبزه ۱۲ ط

بیت فضا در سبزه و خوف و هلاک را در یافت ۱۲ ط

بیت فضا در سبزه و خوف و هلاک را در یافت ۱۲ ط

این زمین با سکون بادب
ای بسا که زین بلای ناکهان
ای بسا که زین بلای مردیر
این هوا با روح آمد مقبرن
آب خوش کور روح را همیشه
آشی کوباد دارد در بر
خاک شود مایه دکل در بهار
حال در یاز اضطراب خوش
چرخ سرگردان که اندر جوت
که حفیض و که میانه گاه اوج
که شرف کاهی صعود و که فرج
از خودی جزوی ز کله مختلط
چون نصیب همتان در دست
چونکه کلیات را رنج است
خاصه جزوی کوز اضداد است
اندر آرد ز لرزش در لرزوب
کسته اندر زمین چون یک
کسته است اندر جهان او خود یک
چون قضا سرزد و با کشت و عفن
در غدیری زرد و تلخ و تیره
هم کی بادی بروخواند میوت
ناکهان بادی بر آرد زود مار
فهم کن تبدیلهای هوش او
حال او چون حال فرزندان او
اندر و از سعد و نحسی فوج
که و بال و که هبوط و که طرح
فهم کن حالت هر منبسط
که تر از اکی تواند بود کج
جزو ایشان چون نباشد روی
ز آب خاک و آتش و باد است جمع

۱- مرد در یک و امانده ۱۲ ط
یعنی جزو آن که کینه در مرده
باز مانده که کینه در زنده
بهرات خوردند و مرد در
تر کینه ۱۲ فرنگ

۲- کبر و کبر
سند و سند

۳- و ما
نفع اول و کبر
در و در ۱۲ ط

۴- غیر از فلک تیر لولولت تشاربا
چرخ سولید ۱۲

۵- طه و طه ۱۲ ط
لغین اندر مناسک ۱۲ ط
فهم کن

۶- منبسط
بالطریق ۱۲ ط
لغین

لغی مردن و خلاص شدن از کش مکش اضداد و محبت زین عجب است ۴۲

عارفیت

این عجب نبود که پیش از کرک حبت	این عجب که پیش دل در کرک است
زندگانی آشتی دشمنان	مرک و ارفتن باصل خویش دان
صلح دشمن دار باشد عاقبت	دل بسوی جنک یا زو عاقبت
زندگانی آشتی ضد است	مرک آن کاند میان شان جنگها
صلح اضداد است عمر این جهان	جنگ اضداد است عمر جاودان
روزی چند از برای مصلحت	با ضد ندانند و فاد و مرحمت
عاقبت هر یک بچو هر یک است	هر یکی باخس خود انبار گشت
لطف باری این بلیک و رنگ را	الف داد و برد از ایشان جنگ را
لطف حق این شیر او کور را	الف بست و او این ضد و راد و فا
چون جهان رنجور و زندانی بود	چه عجب رنجور کر فانی بود
خواند بر شیر او ازین رو نیاید	گفت من پس مانده ام زین دنیا
سند شیر از سببای کشیدن خرگوش و جواب او ۴۳	
شیر گفتش تو ندان سبب این	این سبب که خاصه کاشتم غرض
پای را و این شیدی کو چو	میدهی باز سچای و ای مرا
گفت آن شیر اندرین چیست	اندرین قلعه زافایت نیست

بگویم اول مصلحت
از بار الف باخس فاد و فا
الف

لغی شدن ملک و جوی مسوومت الا خاصه سبب کشیدن خرگوش و فاد و فا ۴۳

دیده
گفت و کرد
لغی

پادشاه

بار من بسند ز من در چاه برد
 قعر چه کندید هر کوه غافل است
 ظلمت چه به که ظلمت های خلق
 گفت پس از خیم او زافا هست
 گفت من سوزیده ام از آتش
 تاب پشت تو من ای کمان کرم
نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس بخود و عکس خر گوش را
 چون که شیر بر خوشیش کشید
 چون که در چه نیکو دیدند اندر آب
 شیر عکس خویش دید از آفتاب
 چون که خصم خویش را در آید
 در قمار اندر چه کو کند بود
 چاه مظلم گشت ظالمان
 هر که ظالم تر چویش با هول تر
 ای که تو از ظلم چاهی میکنی
 بر گرفتش از ره و بی راه برد
 زانکه در خلوت صفای علی است
 سر ببرد آنکس که گیرد پای خلق
 تو به بین کان شیر در چه حاضر است
 تو مگر اندر بر خوشیش کشی
 چشم بکشایم بچه در شکرم
 در پناه شیر تاجه میدوید
 اندر آب شیر و او در تافتان
 شکل شیری در برش خر گوش رفت
 مرور اکبذاشت اندر چه همید
 زانکه ظلمش بر سرش آید بود
 انجنین گفتند جمله عالمان
 عدل فرمود دست بدتر را برتر
 از برای خویش دایمی می تی

بنفشه
 بنفشه
 بنفشه

بدست
 بدست
 بدست

در سبب کردی عطاها عجب
 جان و نام دادی عمر جاودان
 بکنز انعم الی دار السلام
 میزده بردن خرگوش سوی تخیران که شیر ظلم در چاه افتاده
 سوی تخیران و آن شد ثابت
 سوی قوم خود و دید از پیشش
 میدوید او شادمان ببارش
 جرخ می زد و شادمان تا مر غرار
 سبز و قنار در نهو چون رخ و درخت
 سر بر آورد و حریف باو شد
 تا بیالای درخت اشتافتند
 می سراید هر بر و برک جدا
 می ستاید شکر و تسبیح خدا
 تا درخت استغلا آمد فاستوی
 چون بزند از آب و کلبا شاد دل
 در عدم کی بود مار خود طلب
 جان و نام دادی عمر جاودان
 بکنز انعم الی دار السلام
 میزده بردن خرگوش سوی تخیران که شیر ظلم در چاه افتاده
 سوی تخیران و آن شد ثابت
 سوی قوم خود و دید از پیشش
 میدوید او شادمان ببارش
 جرخ می زد و شادمان تا مر غرار
 سبز و قنار در نهو چون رخ و درخت
 سر بر آورد و حریف باو شد
 تا بیالای درخت اشتافتند
 می سراید هر بر و برک جدا
 می ستاید شکر و تسبیح خدا
 تا درخت استغلا آمد فاستوی
 چون بزند از آب و کلبا شاد دل
 در عدم کی بود مار خود طلب
 جان و نام دادی عمر جاودان
 بکنز انعم الی دار السلام
 میزده بردن خرگوش سوی تخیران که شیر ظلم در چاه افتاده
 سوی تخیران و آن شد ثابت
 سوی قوم خود و دید از پیشش
 میدوید او شادمان ببارش
 جرخ می زد و شادمان تا مر غرار
 سبز و قنار در نهو چون رخ و درخت
 سر بر آورد و حریف باو شد
 تا بیالای درخت اشتافتند
 می سراید هر بر و برک جدا
 می ستاید شکر و تسبیح خدا
 تا درخت استغلا آمد فاستوی
 چون بزند از آب و کلبا شاد دل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته العظمى والجليلة
والتي لا يحيط بها عقل ولا عين
ولا يدركها حس ولا قوت
فأشهد أن لا إله إلا الله
أنزل القرآن الكريم
على سيدنا محمد
صلى الله عليه وسلم
الطيب الطاهر
المعصوم المفضل
المرسل الأمين
الذي جاء به الهدى والنور
وأشهد أن محمداً عبده ورسوله
الذي بعثه بالحق المبين
في هذه الأمة
التي هي خير أمة أخرجت للناس
لقد جاءكم من ربكم آيات كثيرة
فإن كنتم تحبون الله
فأتوا بقلوبكم
والجوارح كلها
بالإيمان بالله
وما أرسلنا قبلك
من رسل إلا بشيء مما نرى
الظهور والبرهان
فإن كنتم تحبون الله
فأطيعوا الله وأطيعوا
الرسول فإنه خير طريق
للتقوى والله أعلم
بما يعلن وما لا يعلن

در هوا می عشق حق رقصان شوند
 جسمشان در رقص جانها خود میس
 شیراخر کوش و ز زندان نشاند
 و چنین تنگی و آنکه ای عجب
 ای نوشیری و رنگ این چاه هر
 نفس خر کوشت بصحرادر چاه
 سوی تخران و دید آن شیرگیر
 مرده مرده ای گروه عیش ساز
 مرده مرده ای عدو جانها
 مرده مرده که قضا حکم پناه
 آنکه از چوبی سربا کوفت
 آنکه جز ظلمش و کار می نبود
 کردش شکست و مغزش بر دژ
 جمع کشتن تخران کرد خر کوشش و ثنا گفتن مرخر کوش را
 جمع کشتن آذربان جمله و خوش
 شاد و خندان از طرف در و قو و خوش

همچو قرض بدر بی نقصان شوند
 و آنکه کرد و جان از آنها خود میس
 تنگ شیری کوز خر کوشی بماند
 فخر دین خواهد که گویند شلقب
 نفس چون خر کوش چون کشت بقهر
 تو بقهر این چه چون و چرا
 کالبشر و ایا اذاجا و لبشیر
 کان سک و دوزخ بدوزخ فیت باز
 کند قهر خالقش و ندانها
 او فتاد از محض عدل بادشاه
 همچو حسن جاروب مرکش هم بود
 آه مظلومش گرفت و کوفت و دود
 جان ما از قید محنت و امید
 جمع کشتن تخران کرد خر کوشش و ثنا گفتن مرخر کوش را
 شاد و خندان از طرف در و قو و خوش

صحر اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه
 و پنجمه و ششمه و سابعه و ثامنه
 و نهمه و دهمه و یازدهم و بیستم

بیت دیو طبع بر سر
 فزاد از کلام ایوب و صبر و وفادار
 امام باقر علیه السلام
 بنده دینار و بیستم و بیستم
 فی ربه بنی بر فزاد از رازدار
 دینار و بیستم و بیستم

کم نشد و نام و نشانی از فضل حق
 بر زمین و آسمان و شادمانی

سجده آورنده و کف دستش که مان

عزل
بفتح میان نام هر جز
و آن میانه را و بالفتح
و التثنية بفتح تحت کبر
نظم

کوفی زانها و ستمکار
و حق در جفاک و امانی

بگو بگو بگو بگو بگو بگو
بگو بگو بگو بگو بگو بگو
بگو بگو بگو بگو بگو بگو
بگو بگو بگو بگو بگو بگو

بگو بگو

حلقه کردند او چو شمع در میان
تو فرشته آسمانی یا پری
هر چه هستی جان ما قربانت
راند حق این آب را در جوی تو
باز کو تا چون سگالیدی بکر
باز کو تا قصه در ماهن شود
باز کو کر ظلم آن استم نما
باز کو آن قصه گوشادی فزاید
گفت تا میخدا بدای جهان
قوم بخشید و دل را نور داد
از بر حق میرسد تفضیله
جمله فضل اوست دانید انجمن
مید و ادون خرگوش تخران را که بدین شد و نشود
حق بدور و نوبت تا مید را
چون بنوبت میدهند این دو
سجده کردند و دستش همه صحرا ایستاد
نی تو غرر ایل شیران بر
دست دی دست و بازویت
آفرین بر دست و بازوی
آن عواثر احون بالیدی بکر
باز کو تا هر چه جسم جانها
صد هزاران زخم دارد و جا
جان با راقوت و دل را دوست
ورنه خرگوشی که باشد در جها
نور دل مردست و پارازورد
باز هم از حق رست و بدیده
سجده اش از جان دل آریدین
مید و ادون خرگوش تخران را که بدین شد و نشود
حق بدور و نوبت تا مید را
چون بنوبت میدهند این دو
از چه شد پر باد آخر سبکست

برتر از نویت

بهین ملک نوبتی شادی کن
 ای تو بستان نوبت آزاد می کن
 آنکه ملکش بر تر نوبت تنند
 بر تر از هفت انجمن نوبت
 بر تر از نوبت ملک قسیند
 و در دایم روحهار قسیند
 ترک این شرب ار بگوئی بیکد و رو
 و کنی اندر شراب خلد پوز
 بیکد و روزی چه که دنیا هست
 هر که ترکش کرد اندر راضیت
 معنی التکر راحت کوشن
 بعد از ان جام تقار التوشن
 بر سکان بگذار این مردار را
 خرویش کن شیئه نپدار را

١٥ تفسير حديث رجبا من جهاد الأصغر الى الجهاد الأكبر

امی شهبان کشیم ما خصم رو ب
 کشتن این کار عقل و هوش نیست
 دوزخ است این نفس و دوزخ از دها
 هفت دریا را و آسمان هنوز
 سنگها و کافران سنگدل
 بهم نگر دو ساکن از چنبدین غذا
 کشتری سیر گوید می هنوز
 اندر آیند روزار و نخل
 تاز حق آید مرا و را این ندا
 انیت آتش انیت تا بر انیت سوز

۳
ارباب حقان گویند نفسی رحمت
مرد که از دلکات در دنیا
فغان از فغان دنیوی بجهان در دنیا
همین سخن اهل فغان از دنیا
که حسی نبوت ۲
تقدیر یکا از آن درایت بازنده
بدر درکات مصلحت آن که در این درکات
دو عالم نفسی و جانی در عالم

کہ صفیہ

چون رسول و م این الفاظ تر
در سماع آور و شد شقاق تر
دیده را بر حُسن عمر کاشت
رخت را و اسب را ضایع گذاشت
هر طرف اندر پی آن مرد کار
میشد می پرسان او دیوانه وار
کین چنین مردی بود اندر جهان
وز جهان مانند جان باشد نهان
حبت او را تا ز جان بنده شود
بلاجرم جوینده یا نبی بود

ما فتى رسول روم امير المؤمنين عمر رضى الله عنه خفته در زیر خیمت

ویداعرابی زنی اور ادخیل
کفت عترتک بریوان تخیل
زیر خرمین رخلعان او جدا
زیر سایه خفته بن سایه خدا

زیر خرمایین زلفان او جدا و پدید
آمد انجا او از دور ایستاد

زیر سایه خفته بین سایه خدا
مرعمر را دید و در لرزه فدا

چندی زان خفته آمد بر رسول
حالتی خوش کرد بر جانش نرول

مبصر و هیبت است خند هم که
این دو ضد را جمع دید اندر حکم

کفت باخو من شهناز اویده ام
میش سلطان مه بکزیده ام

از شها تم هیت و ترسی نبود

رفته ام در شب شیر و بلبلت
رومی من ز ایشان نکر دانید

بشنستم در مصاف و کارزار
همچو شیر آندم که باشد کارزار

در فضیلت
در آید و در عرف
از میان هفت
و فیض
در میان
در آید و در عرف
از میان هفت
و فیض

و نفرت از بهشت نکل آورد
و در دوزخ فرو برد و بهشت بود و نفرت نود
و دوازده سال تمام مکلف
در سحر

در برده هم
سجده و سبزه و نعل
و افشاندن این دین قائلان را با الله
نعم استقامت مندر علیه السلام
ولا تخذوا دین الله بالهوان

پس بر آن نهادند و در کمال است
و بی شک این بر سر آنست
که با بوقت و در آن وقت
بازگشتن از آنجا و در آنجا

در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا

بیکه خور و دم بس دم زخم کران
بی سلاح این مرد خفته بر زمین
هیت حجت این از خلق نیست
هر که ترسید از حق و تقوی گزید
اندرین فکر بجزمت و سبب
بعد یک ساعت عمر از تو احسب

بعد از شنیدن امیر المومنین رضی الله عنه از خواب سلام کردن رسول و دم او را

که خدمت مر عمر را و سلام
پس علیک گفت او را پیش خوان
هر که ترسد مر و را همین کنند
لا تخافوا هست ترل خایفان
آنکه خوش نیست چون کوی ترس
اندل از جبار فته زاد لثا و کرد
بعد از آن گفتش سخنهای دقیق
وزنوا از شهای حق ابدال را
حال چون جلوه است زان پیاو
وین مقام آن خلوت آمد با عرو

طی مذهب خلیفه لایق بر سپید سنج و مقام و استمرار آن مذهب ۱۲ کتاف

جلوه بند شاه و غیر شاه نیز

جلوہ کردہ عام و خاص اسرار و اسرار

هست بسیار اهل حال از صوفیان

از منازلهای جانبش یاد داد

وزمانی کنز زمان خالی است

وزنهوامی کاندرو میخ روح

ہر کسی روائے سے از آفاق و انش

جوانمختار رورمارفت

شبهه

سے بڑھ کر

بنو النضير. افقر. افقره. كخن. كخنه. كخنه. كخنه.

عن سوال رسول روم از امیرالمؤمنین ع مر ضی الله عنده انما ارجعیت جان

مرکز گفتار کا امیر المومنین

مرغی را اندازه خون شد قفص

عدد حکامان نذر چشم و گوش

10

از خون او بپزند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بالحق
در جزئی و مراد
۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

باز بر موجود افسونی چو خواند
 گفت در کوش کل و خدانش کرد
 گفت با جسم آیتی تا جان شد او
 باز در کوشش دید نکته خوف
 گفت بانی تا که شکر گشت او
 تا بکوش ابر آن کو یا چه خواند
 تا بکوش خاک حق چه خوانده است
 در ترود و هر که او آشفته است
 تا کند مجبوسش اندر دو کمان
 هم ز حق ترچ یا بد کی طرف
 که نخواهی در ترود و هوش جان
 تا کنی فهم آن معما هاش را
 پس محل دخی کرد و کوش جان
 کوش جان و چشم جان جز این است
 لفظ حیرم عشق را بی میر کرد

زود او را در عدم دو سپهر راند
 گفت با شک و عقیق کاناش کرد
 گفت با خورشید تا رخشان شد او
 در رخ خورشید افتد صد کوف
 گفت با آبی و کو بهر گشت او
 کو چو مشک از دیده خود و مشک راند
 کو مراقب گشت و خاش مانه است
 حق بکوش او معما گفته است
 کان کنم یا این کنم ای مستعان
 زان دو یک را بر کنیز کیف
 کم فشاران پنه اندر کوش جان
 تا کنی اوراک رمز و فاش را
 وحی چه بود گفتن از حسن نهان
 کوش عقل و کوش حسن زین مفلس است
 و آنکه عاشق نیست حسن جبر کرد

حال نشانی از عجز و اذیت
 در کوشش و عجز و اذیت

یعنی آنچه حق در گوش ملکوت گفت
از آن مفهوم شد حرکت و کن
هر ذره از ذرات افق

[illegible]

خارج ندارد و رفته است و حایله از این بر نماند ۲۲

این تجلی مه است این ابر نیست
چیر آن اماره خود کانه نیست
که خدا بکشاوشان در دل نظر
و ذکر ماضی پیش ایشان گشت
قطرها اندر صد فها کوهر است
در صد فربهای خود دست و سر
از برون خون و درون سوشکها
چون رود و ز ناف مشکي چون شود
در دل کسیر چون گشت از
چون در ایشان رفت شد و طایفه
در تن مردم شود نان روح شاد
مستحش جان کند از سلسل
تا چه باشد قوت آن جان جان
تا که قوت جان چه باشد ای سپهر
می شکافد کوه را با بحر و کان

این معیت با حق است و حیرت
و ر بود این حیر حیر عامه نیست
حیر را ایشان شناسند ای سپهر
غیب و آئینه بر ایشان گشت فاش
اختیار و حیر ایشان دیگر است
هست بیرون قطره خرد و بزرگ
طبع ناف آهوست انقوم را
تو مگو کین ناف بیرون خون بود
تو مگو کین مس بیرون بد مختصر
اختیار و حیر بد در تو حال
نان جو در سفره است شادان حجاب
در دل سفره نکرد و مستحیل
قوت جانست این ای رست خون
ناست قوت تن بسیکن و نگر
کوشش پاره آدمی از زور جان

این معیت با حق است و حیرت
و ر بود این حیر حیر عامه نیست
حیر را ایشان شناسند ای سپهر
غیب و آئینه بر ایشان گشت فاش
اختیار و حیر ایشان دیگر است
هست بیرون قطره خرد و بزرگ
طبع ناف آهوست انقوم را
تو مگو کین ناف بیرون خون بود
تو مگو کین مس بیرون بد مختصر
اختیار و حیر بد در تو حال
نان جو در سفره است شادان حجاب
در دل سفره نکرد و مستحیل
قوت جانست این ای رست خون
ناست قوت تن بسیکن و نگر
کوشش پاره آدمی از زور جان

بغیر کون بر بدن است
اختیار و حیرت اندر دل است
و حیرت معیت جبار و معیت
ایات الهیه تا آخر و در
فصلی از این کتاب و در
موضوع الفاظ و کلمات و در
باشد و در علم و در
و در این کتاب و در
از این کتاب و در
از این کتاب و در

کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف
 کفایت از هر که لطیف

گفت شیطان که با اخوتی
 گفت آدم که ظلمت نفسنا
 در گنه اواز او بپهاش کرد
 بعد تو بکفش ای آدم نه من
 فی که تقدیر و قضای من بدان
 گفت ترسیم ادب بنگار
 هر که آرد حرمت او حرمت بد
 طیبات از هر که لطیف
 بکمال ای دل بی فرق پیر
 کرد فعل خود نهان دیودنی
 اوز فعل حق بند غافل حوما
 زان کنه بر خود زدن او بر خورد
 آفریدم در تو آن جرم و محن
 چون بوقت عذر کردی این
 گفت من هم با پس است و اتم
 هر که آرد قند لوزنیه خورد
 بار را خوش کن مرغبان و بهان
 تا بدانی حیر را از اختیار

مثل در فرق حیر و اختیار

دست کان لزان بود از ارتعاش
 هر دو جنبش آفریده حق شناس
 زان شبیمانی که لرزانی پیش
 زان شبیمانی که دادی لرزه اس
 بخت عقل است اینچ عقل چله کر
 تا ضعیفی ره برد انجا مکر
 و آنکه دستی را تو لرزانی زبانش
 لیک نتوان کرد این با قیاس
 مرتعش را کی شبیمانی پیش
 چون شبیمانی نیست مرتعش
 اشاره اخبر الله طایفه منکلفین انما یزیدکم سخطا
 بنی بر خود و حق و حق را انما یزیدکم سخطا

چون الف کر تو مجرد میثوی
 اندرین روم فرد میثوی
 چند کن تا ترک غیر حق کنی
 دل ازین ربا غانی بر کنی
 این سخن نیست پایان ای پسر
 از رسول روم بر کو یا عمر
 سوال کردن رسول روم از امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب ابتدای ارواح باین ^{کل}

از عمر چون آن رسول این شنید
 روشنی در دلش آمد پدید
 محو شد پیش سوال و هم جواب
 کشت فارغ از خطا و از صواب
 اصل را دریافت بکشد از خود
 بهر حکمت کرد در پیش رجوع
 با عمر گفت او چه حکمت بود و سر
 حبس آن صافی درین خاک کدر
 آب صافی در کلی نهان شده
 فایده فرما که این حکمت چه بود
 جان باقی بسته ابدان شده
 گفت تو بحث شکر فی میکنی
 مرغ را اندر قفس کردن چه سود
 حبس کردی معنی آزاد را
 معنی را بند حریفی میکنی
 از برای فایده این کرده
 بند حریفی کرده و تو با و را
 آنکه از وی فایده زانمیده
 تو که خود از فایده در پرده
 صد هزاران فایده است و هر یکی
 چون نه بیند آنچه مار اویده
 صد هزاران پیش آن یک گوی

انسانی که در این عالم است
 بهیچان غلام از نام است و بندگان
 فایده دارد از فایده زانمیده بی نام
 فایده فایده فایده در این عالم
 و این عالم را که علم این فایده
 روم را که علم این فایده
 کرده اند و این عالم

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

فایده شد کل کل خالی چراست
چون بود خالی ز معنی کوی راست
پس چرا در طعن کل آری تو دست
در بود و همل اعتراض و شکر جو
نی جدال و ر و ترش کردن بود
بچه سر که شکر کوی نیست کس
کو بر و سر کنکین شود از شکر
چون فلاسک است اندر ضبطت
آندم لطفی که جان جان است لطف
تو که جزوی کار تو با فایده است
گفت را که فایده بنود مگو
شکر یزدان طوق هر کردن بود
کر ترش رو کردن آمد شکر و بس
سر که را که راه باید در جگر
معنی اندر شعر جز با خط نیست

در بیان من اراد ان مجلس مع اهل التوف

آن رسول از خود بلند زین کیدم
واله اندر قدرت آمده شد
سیل چون آمد بریا محوشت
سیل چون آمد بریا محوشت
چون تلقی یافت نان بابو لشکر
موم و همیزم چون فدای نشد
منی رسالت یاد ماندش انی کلام
آن رسول انجار سپید و شاه شد
منج پیش تیغ شمشیر محوشت
وانه چون آمد بمیزر کشت
نان مرده زنده گشت و خبر
ذات ظلمانی او انوار شد
آفتاب در دگر بر از غایت کون جم فروم آید او را بگویند

و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است
و از کلماتی که در این کتاب است

روان بالفهم
بفتح ه مفتوح وارو بفتحة
اول سا وفتحة بجم
١٢ ط

[illegible]

گشت بنامی شد انجام و دیدان
 در وجود زنده بود ^{تعمین} _{شد}
 مرده گشت زنده کی از وی
 باروان آبیا آمیختی
 ماهیان بجز پاک کبریا
 انبیا و اولیا را دیده کبر
 مرغ جانت تنک آید در ^{فقد}
 می بخود رسن از ناله ای است
 انبیا و رهبرش بسته اند
 که ره رسن تر انیت این
 غیر این ره نیست چاره این ^{فقد}
 ما ترا برون کنند از شهر
 در ره این از بند آهن کی است
 تا بدانی شرط این بحر حقیق
 تا شوی واقف بر اسرار قال

قصه بازگان که هندوستان تجارت فیروز طوطی محبوب را به نام داد بطوطیان ^{هندوستان}

تا جری را بود کویا طوطی	در قفس مجوس ز باطوطی
چونکه بازگان سفر را ساز کرد	سونی هندوستان شن آغاز کرد
هر غلام و هر کنیزک را ز خود	گفت بھر تو چه آرام کونی زود
هر یکی از وی مراد خواست کرد	جمله را خوسده بداد آن نیک مرد
گفت طوطی راجه خواهی ارمنان	کارست از خط هندوستان
گفتش آن طوطی که اینجا طوطیان	چون به پی کن ز حال من بیان
فغان گمان طوطی که مشتاق شمت	از قضای آسمان در حبس است
بر شما کرد او سلام و داد خواست	وز شما چاره ره وارشاد خواست
گفت می نماید که من در اشتیاق	جان دهم اینجا بهیرم در فراق
این رو باشد که من در سخت	که شما بربزه گاهی بر دست
اینچنین باشد و فای دوستان	من درین حبس دشما در بوستان
یاد آید ای جهان زین مرغزار	یک صبحی و در میان مرغزار
یاد آید آن محبت های ما	حق محبت ها و صحبت های ما
یاد باران یار را مسمون بود	خاصه کان لیلی این مجنون بود

صبح
بالفتح ثواب صبح
وبالضم یک صبح

ای حرفان بابت موزون خود
 من قد هما میخورم بر خون خود
 یک قیج می نوش کن بر یاد من
 که همی خواهی که بدهی داد من
 تا بیاو این فتاده خاک پیر
 چونکه خوردی جرعه بر خاک ریز
 ای عجب آنهند و آن سو کند کو
 و عهد های آن لب چون قند کو
 که فراق بنده از بد بندگیست
 چون تو باید بد کنی پس فرقیست
 ای بدی که تو کنی در چشم چنگ
 با طرب از سماج نامی و چنگ
 ای خجای تو ز رحمت خو تر
 انتقام تو ز جان محبوب تر
 نار تو است نورت چون بود
 ماتم این خود تا که سورت چون بود
 از حلاوتها که دار و جور تو
 و ز لطافت کس نیاید شور تو
 فی المثل جورت اگر عریان شود
 عالم اگر بایان بود خندان شود
 نالم و رسم که او با و کند
 و ز کرم آن جور را کمتر کند
 عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
 بو العجب من عاشق حری و دود
 عشق من بر مصدر این مرد و
 چون نباشد عشق که زوی نیست
 و اعدا ازین غار در میان شوم
 این عجب میل که بکش تو مان
 همچو میل زین سبب نالان شوم
 خور و او غار با بکستان

این حرفان بابت موزون خود
 من قد هما میخورم بر خون خود
 یک قیج می نوش کن بر یاد من
 که همی خواهی که بدهی داد من
 تا بیاو این فتاده خاک پیر
 چونکه خوردی جرعه بر خاک ریز
 ای عجب آنهند و آن سو کند کو
 و عهد های آن لب چون قند کو
 که فراق بنده از بد بندگیست
 چون تو باید بد کنی پس فرقیست
 ای بدی که تو کنی در چشم چنگ
 با طرب از سماج نامی و چنگ
 ای خجای تو ز رحمت خو تر
 انتقام تو ز جان محبوب تر
 نار تو است نورت چون بود
 ماتم این خود تا که سورت چون بود
 از حلاوتها که دار و جور تو
 و ز لطافت کس نیاید شور تو
 فی المثل جورت اگر عریان شود
 عالم اگر بایان بود خندان شود
 نالم و رسم که او با و کند
 و ز کرم آن جور را کمتر کند
 عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
 بو العجب من عاشق حری و دود
 عشق من بر مصدر این مرد و
 چون نباشد عشق که زوی نیست
 و اعدا ازین غار در میان شوم
 این عجب میل که بکش تو مان
 همچو میل زین سبب نالان شوم
 خور و او غار با بکستان

الصفتین تیر ضیت باقی نماند و در معنی عاشق یک خبر شد و در علم ۱۲ لطیف المعنوی

این چه بیل این نهنگ آتش است
جمله ناخوشه از عشق اورا خوش است

عاشق کل است خود کل است او
عاشق خویش است عشق خویش جو

صفت آنچه طبع و عقل الهی

قصه طوطی جان ز میان بود
کو کسی کو محرم مرغان بود

هر دمش صد نامه صد بیک از خدا
واندرون او سلیمان با سپاه

زلفت او به زطاعت نزد حق
در زمین چو سرخ افتد زلزله

هر دمی اورا یکی معراج خاص
یار نبی زو شصت لیک از خدا

بل مکان و لامکان در حکم او
میش کفرش جمله ایمانها خلق

شرح این کوته کن و رخ زین بیا
بر سر فرشتی هند صد تاج خاص

باز بگردم ازین ای دوستان
لامکانی نی که در رسم آیدت

سوی مرغ و تاجر هندوستان
بل مکان و لامکان در حکم او

ویدن خواه طوطیان هندوستان را و بفیام طوطی رسانیدن

همچو در حکم هشتی چار جو
دم مزین و امد اعلم بالصواب

ویدن خواه طوطیان هندوستان را و بفیام طوطی رسانیدن

سوی مرغ و تاجر هندوستان

همچو در حکم هشتی چار جو

دم مزین و امد اعلم بالصواب

ویدن خواه طوطیان هندوستان را و بفیام طوطی رسانیدن

سوی مرغ و تاجر هندوستان

این چه بیل این نهنگ آتش است
جمله ناخوشه از عشق اورا خوش است
عاشق کل است خود کل است او
عاشق خویش است عشق خویش جو
صفت آنچه طبع و عقل الهی
قصه طوطی جان ز میان بود
کو کسی کو محرم مرغان بود
هر دمش صد نامه صد بیک از خدا
واندرون او سلیمان با سپاه
زلفت او به زطاعت نزد حق
در زمین چو سرخ افتد زلزله
هر دمی اورا یکی معراج خاص
یار نبی زو شصت لیک از خدا
میش کفرش جمله ایمانها خلق
بر سر فرشتی هند صد تاج خاص
لامکانی نی که در رسم آیدت
بل مکان و لامکان در حکم او
شرح این کوته کن و رخ زین بیا
باز بگردم ازین ای دوستان
سوی مرغ و تاجر هندوستان
همچو در حکم هشتی چار جو
دم مزین و امد اعلم بالصواب
ویدن خواه طوطیان هندوستان را و بفیام طوطی رسانیدن

این چه بیل این نهنگ آتش است
جمله ناخوشه از عشق اورا خوش است
عاشق کل است خود کل است او
عاشق خویش است عشق خویش جو
صفت آنچه طبع و عقل الهی
قصه طوطی جان ز میان بود
کو کسی کو محرم مرغان بود
هر دمش صد نامه صد بیک از خدا
واندرون او سلیمان با سپاه
زلفت او به زطاعت نزد حق
در زمین چو سرخ افتد زلزله
هر دمی اورا یکی معراج خاص
یار نبی زو شصت لیک از خدا
میش کفرش جمله ایمانها خلق
بر سر فرشتی هند صد تاج خاص
لامکانی نی که در رسم آیدت
بل مکان و لامکان در حکم او
شرح این کوته کن و رخ زین بیا
باز بگردم ازین ای دوستان
سوی مرغ و تاجر هندوستان
همچو در حکم هشتی چار جو
دم مزین و امد اعلم بالصواب
ویدن خواه طوطیان هندوستان را و بفیام طوطی رسانیدن

۲
بالکرم و بالقم
هره شمس ۱۳۲
مغنی بهودک و هر

طعن بر مخالفان
مستند بر قصد بکار
عطف کنند ضمنی و در ضمن
اسد از نو ۱۳۴۳ م

و در این کتاب
فصل اول
در بیان احوال و سیرت
صالحین است که از ایشان
برای تعلیم و ترویج
دینی کتب و احادیث
مجموعه گردیده است
که در این کتاب
از جمله آن کتب
است که در این
کتاب مذکور است

میرزا ابی طالب صاحب راجع است در ماه دوم از شهر زندگانی که از کتب و در مجموع آن ۲۱۲

صبر باشد شتهای نریکان هست حلو آرزوی کو دکان
هر که صبر آورد کردون برود هر که حلو خورد و اسیر شود
تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار قدس سره: تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخورد که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
صاحب دل را نباشد آن زیان کو خورد او زهر قاتل را غیان
زانکه صحت یافت وز پرست طالب کین میان تب دست
گفت پیغمبر که ای طالب جوی مان کن با هیچ مظلومی مری
گفت احمد کریمی خواهی زل همین کن با هیچ مظلومی حیل
در تو مژد و دست درش فرو زفت خواهی اول ابراهیم شو
چون نه اسباج بی دریائی در میفکن خویش از خود درائی
کو ز آتش و دوا حمر آورد از زیانها بود بر سر آورد
کاملی که خاک گیرد زرشود ناقص از زر برد خاکستر شود
چون قبول حق بود آن مرد است دست او در کارها دست خداست
دست ناقص است و شیطانت و دیو زانکه اندر دام تلمیس است و دیو
جهل آید پیش او آتش شود جهل شد علمی که در ناقص رود

۱- مگر کس را نیست
۲- ما اول دنیا نکرد و یار محمد
کو شینک و بد بر کردن بکس در خیر
۳- زفت
۴- بمنظر بلبل و گمن
دیده و اندام
له

لله اعلم

تا نیا موز و نکوید بی شکلی
کر اصلی کش نبود آغاز کوش
زانکه اول سمع باید نطق را
و او خلوا الایات من ابوها
نطق کان موقوف راه سمعیت
مبدع است او تابع است
باقیان هم و حرف هم در مثل
زین سخن کرنستی بیکانه
زانکه آدم زان غباب شکست
بهر گریه آمد آدم بر زمین
آدم از فردوس از بالای هفت
کر زینت آدمی و صلب او
ز آتش دل و آب دیده نقل ساز
توجه دانی ذوق آب امی شیشه دل
توجه دانی قدر آب و دیدگان

و ربکوید خوشکود بی شکلی
لال باشد گنگند و رنطق جوش
سوی منطق از ره سمع اند را
و اطلبوا الارزاق من سبابها
جز که نطق خالق بی طمع نیست
مسند جمله و را استنادیت
تابع استاد و محتاج مثال
دل و اشکی کیر و جو ویرانه
اشک بر باشد دم تو به است
تا بود کریان و نالان و خرن
پای ماچان از برای عذرت

در طلب می باش و هم در طلب
بوستان از ابر و جوش است
زانکه همچون خورشیدی تو با بکل
عاشق نامی تو چون ناودیدگان

صدیک

مقال

در این سخن که
نطق کان موقوف
راه سمعیت
مبدع است او تابع
استادیت
باقیان هم و حرف
هم در مثل
زین سخن کرنستی
بیکانه
زانکه آدم زان غباب
شکست
بهر گریه آمد آدم
بر زمین
آدم از فردوس از
بالای هفت
کر زینت آدمی و
صلب او
ز آتش دل و آب
دیده نقل ساز
توجه دانی ذوق
آب امی شیشه دل
توجه دانی قدر
آب و دیدگان

در این سخن که
نطق کان موقوف
راه سمعیت
مبدع است او تابع
استادیت
باقیان هم و حرف
هم در مثل
زین سخن کرنستی
بیکانه
زانکه آدم زان غباب
شکست
بهر گریه آمد آدم
بر زمین
آدم از فردوس از
بالای هفت
کر زینت آدمی و
صلب او
ز آتش دل و آب
دیده نقل ساز
توجه دانی ذوق
آب امی شیشه دل
توجه دانی قدر
آب و دیدگان

در این سخن که
نطق کان موقوف
راه سمعیت
مبدع است او تابع
استادیت
باقیان هم و حرف
هم در مثل
زین سخن کرنستی
بیکانه
زانکه آدم زان غباب
شکست
بهر گریه آمد آدم
بر زمین
آدم از فردوس از
بالای هفت
کر زینت آدمی و
صلب او
ز آتش دل و آب
دیده نقل ساز
توجه دانی ذوق
آب امی شیشه دل
توجه دانی قدر
آب و دیدگان

بر ز کوه های اجلالی کنی	کر تو این میان زمان خالی کنی
بعد از آنش با ملک اینها زن	طفل خان از شیر شیطاں باز کن
دانه باد بوی این شیره	تا تو تاریک و ملول تیره
آن بود آورده که حلال	لقمه گو نور افرو و دکمال
آب خواتش چون چراغی کشد	روغنی کاید چراغ ماکشد
عشق و رقت زاید از لقمه حلال	علم و حکمت زاید از لقمه حلال
جمل خلعت زاید از ادا حرام	چون ز لقمه تو خد پشی و دام
دین اسپه که گره خرد دهد	چشم کاری و جو برد دهد
لقمه سحر و کوهش اندیشهها	لقمه تخم است و برش اندیشهها
میل خدمت عزم سوی جهان	زاید از لقمه حلال اندر دهان
در دل پاک تو و در دیده نور	زاید از لقمه حلال ای مه حضور
سجده باز رکان و طوطی کن	این سخن پایان ندارد ای کبیا

باز گفتن باز رکان با طوطی آنچه دیده بود از طوطیان هست
 کرد و باز رکان تجارت را تمام
 باز آمد سوی منزل و دستکام
 هر کس را خورشید او نشان

این کار را
 در اول فصل
 از باب اول
 از باب اول

باطل است
 از این
 در این
 در این

زان موالید و جمع چون مرد او
 زید را اول سبب قتال کو
 آن وجه را بد و منسوب دار
 کر چه هست آن جمله صنع کرد کام
 به چنین کشت و دم و دام و جان جمع
 بسته در بای موالید از سبب
 اولیاء است قدرت از آله
 گفته ناکفته کنند از قحطاب
 از همه دلها چون آن نکه شنید
 کرت برهان باید و حجت مها
 آیت النعم ذکر می بخوان
 چون تذکیر و بستان قاورند
 چون بستان بست او را نظر
 خدمتوا سحره اهل السموات
 صاحب ده پا و شاه جمبهات
 فرخ دید آمد عمل پیا مشک
 مردش چون مرد مک دید خرد

[illegible][illegible]

خواجه چون دیدش قناده همچین
 برجهید وز دکل را بر زمین
 چون بدین زنک بدین حالت بدید
 خواجه بر حبت و کرم پا را درید
 گفت ای طوطی خوب خوش چنین
 این چه بودت خود چه گشتی چنین
 ای دریا مرغ خوش آواز من
 ای دریا مرغ خوش الحان من
 کر سلیمان چنین مرغی بدی
 کی خود او مشغول آن مرغان شدی
 ای دریا مرغ کارزان یاستم
 زو در روی از روی آن بر تمام
 ای زبان تو بس زیانی مرا
 چون تویی گویا چه گویم مرا
 ای زبان هم آتش هم خرمی
 چندان آتش درین خرمی زنی
 در نهان جان از تو افغان میکند
 کر چه هر چه گویش آن میکند
 ای زبان هم کنج بی پایان تویی
 ای زبان هم در دوی درمان تویی
 هم صفیر و خدیو مرغان تویی
 هم طیس و ظلمت و کفران تویی
 هم خفیر و رهبر یاران تویی
 هم انیس و خشت هجران تویی
 چندانم میدی ای بی امان
 ای توزه کرده بکین مکان
 نک به پراکنده مرغ مرا
 در چراگاه هستم کم کن چرا

این بیت را در کتاب
 خواجه نصیرالدین
 روضه رشوان من
 که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

این بیت را در کتاب
 خواجه نصیرالدین
 روضه رشوان من
 که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خفیر
 در رفته
 لفظ

از فرمان طوطی نام جاساک
 در سر مرگ میکند ۱۲

در جواب من بگو یا داده
 ای درینا نور ظلمت سوز من
 ای درینا مرغ خوش پرواز من
 عاشق رنج است نادان ابدا
 از کبد فارغ بدم بار و میو
 ای درینا من خیال و نیست
 غیرت حق بود با حق حاره
 غیرت آن باشد که او غیرت
 ای درینا اشک من دریا بی
 طوطی من مرغ زیرک سار من
 هر چه روز می داد و نداد ادم
 طوطی کا یزد و حی آواز او
 اندرون نشست آن طوطی نهان
 می پروشادیت را تو شاد ازو
 ای که جانرا بهر تن می توختی

یا مرا از اسباب شادی یاد ده
 ای درینا صبح روز افروز
 ز آتشیها پریده تا آغاز من
 خیز لا اقسام سخن تا فی کبد
 وز زبید صافی بدم در جو میو
 ای درینا من خیال و نیست
 کین و ز وجود نقد خود و سیر نیست
 کودکی که حکم حق صد بار است
 آنکه افرون از زبان و دمد است
 تانار و لبر زیبا بی
 ترجمان فکرت و اسرار من
 اوز اول گفته تا یاد ادم
 پیش از آغاز وجود آغاز او
 عکس او را دیده تو بر این آن
 می پذیری ظلم را تو داد ازو
 سوختی با را و تن افسروختی

در جواب من بگو یا داده
 ای درینا نور ظلمت سوز من
 ای درینا مرغ خوش پرواز من
 عاشق رنج است نادان ابدا
 از کبد فارغ بدم بار و میو
 ای درینا من خیال و نیست
 غیرت حق بود با حق حاره
 غیرت آن باشد که او غیرت
 ای درینا اشک من دریا بی
 طوطی من مرغ زیرک سار من
 هر چه روز می داد و نداد ادم
 طوطی کا یزد و حی آواز او
 اندرون نشست آن طوطی نهان
 می پروشادیت را تو شاد ازو
 ای که جانرا بهر تن می توختی

در جواب من بگو یا داده
 ای درینا نور ظلمت سوز من
 ای درینا مرغ خوش پرواز من
 عاشق رنج است نادان ابدا
 از کبد فارغ بدم بار و میو
 ای درینا من خیال و نیست
 غیرت حق بود با حق حاره
 غیرت آن باشد که او غیرت
 ای درینا اشک من دریا بی
 طوطی من مرغ زیرک سار من
 هر چه روز می داد و نداد ادم
 طوطی کا یزد و حی آواز او
 اندرون نشست آن طوطی نهان
 می پروشادیت را تو شاد ازو
 ای که جانرا بهر تن می توختی

سوخته من سوخته خواهد کسی
سوخته چون قابل آتش شود
ای درینای وینای دریغ
چو زخم دم کاش دل تیر شد
انکه آتش بار خود شد سبب
شیرستی که صفت پروان بود
قایم اندیشم و دلدار من
خوش نشین ای قایم اندیش من
حرف بود ناتواندیشی از آن
حرف صوت و گفت بر هم زخم
آندمی که آتش کردم نهان
آن دمی را که نگفتم با خلیل
آن دمی که روی مسیحا دم تو
ما چه باشد در لغت اثبات و نفی
کسی در ناکی در یاسم با هم

ما ز من آتش زند اندر خشی
سوخته بس که آتش کش شود
کاسخجان مایه نهان شد زیر میخ
شیر سحر آشفته و خونیر نیش
چون بود او چون قند کیر دست
از بسط مرغزار افزون بود
کویدم مندی شیر خور دیدار من
قایم دولت توئی در پیش من
حرف چه بود و خار و لوار زان
ناکه بی این هر سه یا تو دم زخم
باتو گفتم ای تو اسرار جهان
و آن دمی را که ندانم جبرئیل
حق ز غیرت تیر می نامم تو
من انباتم منم بی ذات و نفی
کسی در ناکی در یاسم با هم

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

بنی مقلد مقلد خود ۱۲ الط

حلمه شایان پست خویش را حمله خلقان مرست خویش را
حمله سلمان بنده خود حمله خلقان مرده مرده خودند
میشود صیاد مرغان اسکار تاکن زناگاه ایشان اسکار
بیدل از دلبران خسته بجان حمله معنوفان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدنش معنوق و آن کو پست هم اسم این و هم آن
تشنگان کرب جویند از جهان اتهم جوید بعالم تشنگان
چونکه عاشق است تو خاموش باش او چو گوشت میکشد تو گوشت باش
نزد کن چون سیل سیلابی کند ^۱ورنه رسوائی و ویرانی کند
^۲من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران کنسج سلطانی بود
غرق حق خواهد که باشد غرق تر همچو موج جان زیر و زیر
زیر دریا خوشتر آید یازبر تیر او دلکش تر آید یاسپر
پاره کرده و سوسه باشی لا کرطرب را باز دانی از بلا
کر مرادت را مذاق شکر است بی مرادی می مراد و لبر است
^۳هر ستاره اش خونها صحرای هلال خون عالم رنختن او را حلال
ماهها و خون بهار ایستیم جانب جان باضن شستیم

بجای از کرم خورده اند
ز قوت و قوت و قوت
کجا بسوزد میگوید
چو زبان نگاه بندد نه دهقان میگوید
عبدی که از کتب او درگاه
عقل و دین از قوت و قوت
نیت ز راه در غنیمت او جوید
در بیت این است میگوید

نصف سینه
ماند سرک عالم و دنیا
خون بهار و خون
در فانت سینه
خون عالم و دنیا
در حلقه و حلقه

ای حیات عاشقان در مردکی دل نیابی جز که در دل پرده کی
 من دلش حبه سبزه ناز و دلایل او بهانه کرده با من از ملال
 منش حبه با نیاز و بی ملال او بهانه کرده از ناز و دلال
 کفتم آخر غرق تست این عقل جان گفت رور و بر من این فسون جان
 من ندانم آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده
 ای کران خان خار و دیدستی مرا ز آنکه بس از زان خجسته مرا
 هر که او از زان خرد از زان دهد کوهری طفلی بقرص نان دهد
 غرق غشتم که غرق ست اند غشهای اولین و آخرین
 مجلس کفتم نگر و م زان بهان ورنه هم لبها لبوز و هم بهان
 من جواب گویم لب و ریابود من چو لا گویم مراد آلا بود
 من ز شیرینی شستم روتش من ز بسیاری کفتم رومش
 تا که شیرینی ماند و جهان در حجاب روتش شد بهان
 تفسیر قول حکیم سنائی هر چه از ره و امانی چه کفران جابان هر چه از دو
 و ورفی چه پشت آن نقش جز زبانه در معنی قول علیه السلام ان سعد الغیور وانا
 اخیر منه و امد اخیر منی دین غیره حرم ربی الفواحش ما ظهر منهن و ما یبطن

ای حیات عاشقان در مردکی
 من دلش حبه سبزه ناز و دلایل
 منش حبه با نیاز و بی ملال
 کفتم آخر غرق تست این عقل جان
 من ندانم آنچه اندیشیده
 ای کران خان خار و دیدستی مرا
 هر که او از زان خرد از زان دهد
 غرق غشتم که غرق ست اند
 مجلس کفتم نگر و م زان بهان
 من جواب گویم لب و ریابود
 من ز شیرینی شستم روتش
 تا که شیرینی ماند و جهان

تفسیر قول حکیم سنائی
 هر چه از ره و امانی چه کفران جابان
 هر چه از دو و ورفی چه پشت آن نقش
 جز زبانه در معنی قول علیه السلام
 ان سعد الغیور وانا اخیر منه
 و امد اخیر منی دین غیره حرم ربی
 الفواحش ما ظهر منهن و ما یبطن

ای حیات عاشقان در مردکی
 من دلش حبه سبزه ناز و دلایل
 منش حبه با نیاز و بی ملال
 کفتم آخر غرق تست این عقل جان
 من ندانم آنچه اندیشیده
 ای کران خان خار و دیدستی مرا
 هر که او از زان خرد از زان دهد
 غرق غشتم که غرق ست اند
 مجلس کفتم نگر و م زان بهان
 من جواب گویم لب و ریابود
 من ز شیرینی شستم روتش
 تا که شیرینی ماند و جهان

میل

چشم چرخ بر آید چرخ
 تراوند و در آید چرخ
 چرخ از دست چرخ
 چرخ از دست چرخ
 چرخ از دست چرخ
 چرخ از دست چرخ

چشم جهان تو اندر ویت
 دل که او بسته غم و خندیت
 آنکه او بسته غم و خنده بود
 باغ سبز عشق کوی منتهاست
 عاشقی از هر دو حالت برتر است
 و ده زکات روی خوب ای خوب
 اگر کشم غمزه غمازه
 من حلاش کردم از غم بخت
 چون کریمانی زناله خاکیان
 ای که هر صبحی که از مشرق فیت
 چه بهانه میدی شیدات
 ای جهان کهنه را تو جان نو
 شرح کل بکدار از بهر خدا
 با خیال و رسم نبود هموش ما
 حالت دیگر بود کان نادر است
 تو مشو منکر که حق بس قادر است

در خیال آرد غم و خندیت
 تو مگو که لایق آن دیدیت
 او بدود و عاریت زنده بود
 جز غم و شادی دروش میوه ها
 بی بهار و بی خزان سبز و تر است
 شرح جان شرح شرح باز کو
 بر دلم نهاده داغ تازه
 من همی گفتم حلال او می گزیت
 غم چه ریزی بر دل غمناکیان
 همچو چشمه مشرق و جوشن یا
 ای بهانه شکر لہیات را
 از تن چنان و دل افغان شو

از غم آید بقیه دیت مراد است
 خلاصی نیست غیر از کج با جان عشاق کرده اند در روزگار با کوه سیه ۱۲

و از سوز که در دل است تا با کج
 بهیچ نه بهیچ بهیچ بهیچ ۱۲

بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

تو قیاس از حالت انسان کن
 منزل اندر جور و در احسان کن
 جور و احسان رنج شادی شاد
 حادثان میرند حق شان وارست
 صبح شدای صبح را پست و پنا
 عذر خواه عقل کل و جان توئی
 عذر خواهی با می منصور تو
 با ده و تو چون چنین در مرا
 با ده در جوشش که ای جوش ما
 با ده از ما نیستی بی ما ازو
 ما چو ز بنوریم قالبها چو موم
 بس دازست این حدیث خواجه
 خانه خانه کرده قالب اچوموم
 تا شود سپید که چون شد حال او

شب به روز صبح بهین صبح صبح
 بخت در شادمانی اندر کنش
 و نظم نبات مشعر به شمع صبح
 که در غایت صبح بهین صبح
 و نظم نبات مشعر به شمع صبح
 که در غایت صبح بهین صبح
 و نظم نبات مشعر به شمع صبح
 که در غایت صبح بهین صبح
 و نظم نبات مشعر به شمع صبح
 که در غایت صبح بهین صبح
 و نظم نبات مشعر به شمع صبح

رجوع بحکایت خواجه ناصر

خواجه اندر آتش و درد و چنین
 صدر پرکنده همی گفت انجمن
 که تا قرض گاه ناز و که نیاز
 کاه سودای حقیقت که مجاز
 مرد غرقه کشته جانی میکند
 دست هر دم بر کیا میزنند
 تا که آتش دستگیر و در خطر
 دست و پائی میزنند در چرخ

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

خویش او مرده بی این بند کرد	زانکه آواز ت را اور بند کرد
مرده شو چون من نیای بی خلاص	یعنی ای مطرب شده بر عام و خاص
خنجی باشی کو دو کانت کنسند	دانه باشی مرغ کانت چرسند
خنجی نهان کن کیا بهام شو	دانه نهان کن بجلی دام شو
صد قضای بدسوی او رو نهاد	هر که داد و حسن خود را در خزاو
بر سرش ریزد چو آب از کها	چشمها و چشمها و رشکها
دوستان هم روز کارش می بند	و دشمنان او را ز غیرت می درند
او چه داند قیمت این روزگار	آنکه غافل باشد از گشت بهار
کو هزاران لطف بر او آید	در پناه لطف حق باید که گزید
آب و آتش می آید اگر دو پناه	تا بیای زو پناه و چه پناه
می بر اعدا نشان کین قمار شد	نوح و موسی را نه دریا یار شد
تا بر آورد از دل غم و دود	آتش ابراهیم را نی قلعه بود
قاصدش را بر جم سنگ راند	کو بهیچ رانه سوی خویش خواند
تا بانهت باشم از شمشیر	گفت یحیی ای پادشاه من گریند

خنجی نهان کن کیا بهام شو

دانه نهان کن بجلی دام شو

دوای کردن طحی مرخواجر او پریدن

یکدیند

یکد و پندش داد طوطی پرنداق
 الوداع ایچو اجه کردی حمیت
 الوداع ایچو اجه قتم تاوین
 خواجه گفتش فی امان بقدر
 سوی هندوستان اصلی روینا
 خواجه با خود گفت کین پند
 جان من کمتر ز طوطی کی بود
 تن قفص شکل است تن شد خار جان

بعد از آن گفتش سلام الفراق
 کردی آزادم ز قید مظلمت
 هم شوم آزاد روزی همچو من
 مر مرا اکنون نمودی راه نو
 بعد از آن از فرج دل کشید
 راه او گیرم که این ره روشن است
 جان چنین باید که نیکویی بود
 در فریب و اخلاق و خار جان

مضرت تعظیم علقان و آنکشت نامندن

انیش کویید من شوم هزار تو
 انیش کویید نیت چو شود در جو
 انیش کویید هر دو عالم آن
 انیش کویید خنده گاه عین و خرمی
 او چو پند خلق را سرست خویش
 او نداند که هزاران را چو او

و انیش کویید منی منم انما ز تو
 در جمال و فضل و در احسان وجود
 جمله جانها مان طفیل جانست
 انیش داند گاه نوش و عیدی
 از تکبر میرود از دست خویش
 دیوان کند ست اندر آب جو

بعضی بگویند در غزل خوشتر است که کجایی
 و در غزل و غایب و رسا بگفته زبان و
 سامان خنده پرست که آن نهد و تدبیر
 فلاح از قفص تر دست نه بهر ۱۲

خطاب بکرمه و
بامدحمت بکرمه و
تکو کلاف در دفع نوزدهم
در دفع بیست و یکم
در دفع بیست و دویم
در دفع بیست و سوم

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring similar calligraphic style and red ink markings.

باقی کار
 دارم نفس از درد و غم
 شود و غم از سر
 هیچ استیلاست از غم
 چه در سوز و غم و عذاب
 ازین واقعه و عذاب
الذین یسألون عما الدین
 و از ما طلبیم ای پیون قالد
 سلام و مصلحتان را
 غلامان گندم
 سرد و زمین ازین
 و غم ازین
 و غم ازین
 و غم ازین

این قدر راست او بخشیده
قطره دانش که بخشیدی پیش
قطره علم است اندر جان من
پیش از آن کین خاکها شفش کنند
گرچه چون شفش کنی تو قوی
قطره کان بر هوا شد یا بخت
کرد در آید عزم بای صدم
صد هزاران ضد ضد برایش
از عدهها سونیستی هر زمان
خاصه هر شب حمله افکار و عقول
باز وقت صبح آن الهیان
در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ
زنا پوشیده سپه چون نوحه کر
باز فرمان آید از سالارده
آنچه خوروی داده ای مرکب سیاه

تا بدین بس حسیب ما پوشیده
متصل کردان بدریاها می خوش
وار با نش از هوا و ز خاک تن
پیش از آن کین بادها شفش کنند
کش از ایشان و ستانی مخری
از خرنه قدرت تو کی گریخت
چون بخوانش او کند از سر قدم
باز نشان حکم تو بیرون میکشد
هست یار کاروان در کاروان
نیت کرد و غرق در بحر لغول
بر زنند از بحر سر چون ماهیان
از هر ممیت رفته در دریای بحر
در کلستان نوحه کرده بر خضر
مرعدم را کانه خوروی بازده
از نبات و در دو از برک گیاه

خف بزین فرو رفتن ۱۲ ط
شف بخود در کشیدن ۱۲ ط

نخل
پایان و عین ۱۲ ط

استغفار اهل انا دلیبر
احوال شمس ۱۲

ای برادر عقل با خود یکدم از
بانج و دل را بسوز و تازه بین
ز اینهی برک پنهان گشته شاخ
این سخنهای که از عقل کل است
ای برادر یکدم از خود دور شو
بوی گل دیدی که اینجا گل نبود
بوقلا و زست و ربه مر ترا
بود و ای چشم باشد نور ساز
بوی بد مزویده را تازی کن
تو که یوسفیستی یعقوب باش
چو شو شیرین سستی فرهاد باش
بشنو این بند از حکیم غزنوی
این رباعی را شنو از جان و دل
بند او را از دل و جان بکش کن
آن حکیم غزنوی شیخ کبیر

و مبدم در تو خزانست و بهار
پرزخچه و در و سرو و یاسمین
ز اینهی کل نهان صحرا و کاخ
بوی آن گلزار و سرو و سبیل است
با خود او تو غرق بحر نور شو
جوشن مل دیدی که اینجا مل نبود
می بر و تا خلد و گوشر مر ترا
شد ز بوی دیده یعقوب باز
بوی یوسف دیده را یاری کن
همچو او در کریم و آشوب باش
چون نه لبی تو همچون کرد فاش
تا بیانی در تن کهنه نوی
تا بکل پرون شوی زیر کب و کل
هوش را جان ساز و جان را هوش کن
گفته است این بند نیکو یاد کیر

مراد از عقل کل
تأمل و فکر و تدبیر است
و عقل از خود دور شو
و گفتار تو غرق بحر نور شو
و گفتار تو غرق بحر نور شو

۲
با اعتبار
چهار مصرع با معنی
و لفظ فطمت
۱۳

تفسیر قول حکیم سنائی

ناز را روی بیاید همچو ورد
 چون نداری کرد بدخوی مگرد
 زیشت باشد روی نازیا و ناز
 سخت باشد چشم نامنا و درد
 پیش یوسف نازش خوبی مکن
 جز نیاز و آه یعقوبی مکن
 معنی مردن ز طوطی بدست
 در نیاز و فقر خود را مرده ساز
 تا دم عیسی ترا زنده کند
 همچو خورشید و فرخنده کند
 در بهاران کی شود سرسبز رنگ
 خاک شود تا گل بر وید رنگ
 سالها تو تنگ بودی دلخراش
 از نمون را یک زمانه خاک باش
 در بیان این شوخی و استان
 تا بدانی اعطاء و استان
 داستان هر جنگی در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه از بهر
 چند روز بنوا می رفت و در کورستان جنگ میزد
 آن شنیدستی که عهد عمر
 بود جنگی مطربی با کروفر
 بلبل از آواز او سنج و سندی
 یک طرب را از خوشنشدی
 مجلس و مجمع و شش آراستی
 و ز نوای او قیامت گواستی
 همچو اسرافیل گوازش بفرین
 مردگان را جان در آرد و درین

سراد
 جز بان ~~مهر~~
 آواز است ~~الط~~ و ~~خود~~
 قال فما خطبكم و لو كان منكم من
 ان تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان

سراد
 جز بان ~~مهر~~
 آواز است ~~الط~~ و ~~خود~~
 قال فما خطبكم و لو كان منكم من
 ان تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان
 لا تغفروا من الله ان

یار سایل بود اسرافیل را
 یا چو داود از خوشی نغمها
 سازد اسرافیل روزی ناله را
 انتظار اور درون سم نغمها
 نشنود آن نغمهارا گوش حس
 نشنود نغمه پیر آدمی
 که چه هم نغمه پری زین عالم است
 که پری و آدمی زندانی اند
 سوره رحمن بخوان ای مبتدی
 معشر الجن سوره رحمن بخوان
 نغمهای اندرون اولیا
 همین زلامی نفی سر با برزخ
 کار ایشانست زان سوئی پی
 امی همه پوشیده در کون فساد
 که بگویم شمه زان نغمها

کز شمشیر پرستی پیل را
 جان براندی سوی بستان خدا
 طلبا زان حیات بی بهاست
 جان دهد پوشیده صد ساله
 کز شمشیر پرستی پیل را
 که بود اسرافیل را
 نغمه دل برتر از هر دو دم است
 هر دو در زندان این نادانی اند
 تاشوی بر سر بریان هندی
 تطیعو اشقدور با بزدان
 اولاکوید که ای اجزای لا
 این خیال و وهم کیو فکند
 کرد و ت روشن چو کرده بری
 جان باقی آن زوید و زوید
 جانها سر بر زنند از دجهها

سیا

استغاثت
 نغمه
 نغمه

س

[illegible]

تفسیر من کان فیہ کان ائمه که هر که ازان اوشد او نیز ازان است
چون شدی من کان فیہ ازوله
که توئی گویم ترا که هی منم
هر کجا تا بم ز مشکات و محی
من ترا باشم که کان ائمه
هر چه گویم آفتاب رویم
حل شد انجا مشکلات عالمی

۲
کجا بدست ستم از نظر
ایستاد عجب خود را بداند اندک بدی
الهیست و انعم بپوشد بپای بوی
روانی ختم و افاقه اندر بوی
بار خست از غم و دل افکند
روی و الهی با جان کند اما
بایعین العوازم

در این روز جمعه که در روز نهم ماه رجب است و در روز نهم ماه رجب است و در روز نهم ماه رجب است
خطاب رسول الله
عنه قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول قال رب
انى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى

ظلمتى را کافى باش بر بنداشت
هر کجا تاریکی آمد ناسزا
آدمی را او بخوشش اسما نمود
آب خواه از جو کج خواه از سو
نور خواه از مه طلب خواهی ز نور
خواه از آدم گیر نورش خواه از او
کین که و با خم به پیوسته سخت
مقتبس شوز و چون یابی نجوم
گفت طوبی من را بنی مصطفی
چون چراغی نور از شمع کشید
همچنین تا صد چراغ از نقل شد
خواه از نور پسین تابان
خواه نور از اولین تابان
خواه بین نور از چراغ آخرین

تفسیر حدیث آن که یکم فی آیام و هر کم نفحات الا فتعوضوا لها

از دم ما کرد و آن ظلمت چو چاق
از فروغ ما شود شمس الضحی
دیگر از آدم اسما میکشود
کین سبور اہم مد و باشد ز جو
نور به ہم ز افقابت ای سپر
خواه از خم گیر می خواه از کدو
نی چو تو سادان کدو نیکیست
گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
والذی یبصر لمن وجہی را
هر که دید آنرا یقین آن شمع
دیدن آخر لقاءى اصل شد
هیچ فرقی نیست خواه از شمع
خواه از نور پسین فرقی مد
خواه بین نورش ز شمع غابری

در این روز جمعه که در روز نهم ماه رجب است و در روز نهم ماه رجب است و در روز نهم ماه رجب است
خطاب رسول الله
عنه قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول قال رب
انى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى
الذى اغفر لى ذنوبى فغفر لى

در این ایام می آید و سبق
 در ربانید این چنین لغات را
 هر که اینجو است حاجت بشود
 تا نمانی هم ازین ای خواجهاش
 جان مرده یافت در خو جنبش
 مرده پوشید از بقای او قبا
 همچو جنبشهای خلق نیست این
 ز هر هاشان آب کرد و در زمان
 باز خوان فاین آن بکلمها
 کر نه از پیش دل که خون شدی
 لقمه جندی در آدره به بست
 وقت لقمانت ای لقمه برو
 از کف لقمان برون آید خار
 لیک تان از حرص این تن نیست
 ز آنکه بس نمان کور و بس نمان دیده

گفت پیغمبر که نغمه می حق
 کوشش هوش دارید این اوقات
 نغمه آمد مر شمارا دید و رفت
 نغمه دیگر رسید آگاه باش
 جان آتش یافت زان آتش کشی
 جان ناری یافت از وی انطا
 نازکی جنبش طوبی است این
 کرد افتد در زمین و آسمان
 خود زیم این دم بی منتها
 ورنه خود استحقاق منها چون بی
 دوش دیگر گونه این میدادست
 بهر لقمه کشت لقمانی کرو
 از برای لقمه وین خار خار
 در کف او خار و پایش نیست
 خاروان آنرا که خرما دیدم

در این ایام می آید و سبق
 در ربانید این چنین لغات را
 هر که اینجو است حاجت بشود
 تا نمانی هم ازین ای خواجهاش
 جان مرده یافت در خو جنبش
 مرده پوشید از بقای او قبا
 همچو جنبشهای خلق نیست این
 ز هر هاشان آب کرد و در زمان
 باز خوان فاین آن بکلمها
 کر نه از پیش دل که خون شدی
 لقمه جندی در آدره به بست
 وقت لقمانت ای لقمه برو
 از کف لقمان برون آید خار
 لیک تان از حرص این تن نیست
 ز آنکه بس نمان کور و بس نمان دیده

در این ایام می آید و سبق
 در ربانید این چنین لغات را
 هر که اینجو است حاجت بشود
 تا نمانی هم ازین ای خواجهاش
 جان مرده یافت در خو جنبش
 مرده پوشید از بقای او قبا
 همچو جنبشهای خلق نیست این
 ز هر هاشان آب کرد و در زمان
 باز خوان فاین آن بکلمها
 کر نه از پیش دل که خون شدی
 لقمه جندی در آدره به بست
 وقت لقمانت ای لقمه برو
 از کف لقمان برون آید خار
 لیک تان از حرص این تن نیست
 ز آنکه بس نمان کور و بس نمان دیده

در این ایام می آید و سبق
 در ربانید این چنین لغات را
 هر که اینجو است حاجت بشود
 تا نمانی هم ازین ای خواجهاش
 جان مرده یافت در خو جنبش
 مرده پوشید از بقای او قبا
 همچو جنبشهای خلق نیست این
 ز هر هاشان آب کرد و در زمان
 باز خوان فاین آن بکلمها
 کر نه از پیش دل که خون شدی
 لقمه جندی در آدره به بست
 وقت لقمانت ای لقمه برو
 از کف لقمان برون آید خار
 لیک تان از حرص این تن نیست
 ز آنکه بس نمان کور و بس نمان دیده

در این ایام می آید و سبق
 در ربانید این چنین لغات را
 هر که اینجو است حاجت بشود
 تا نمانی هم ازین ای خواجهاش
 جان مرده یافت در خو جنبش
 مرده پوشید از بقای او قبا
 همچو جنبشهای خلق نیست این
 ز هر هاشان آب کرد و در زمان
 باز خوان فاین آن بکلمها
 کر نه از پیش دل که خون شدی
 لقمه جندی در آدره به بست
 وقت لقمانت ای لقمه برو
 از کف لقمان برون آید خار
 لیک تان از حرص این تن نیست
 ز آنکه بس نمان کور و بس نمان دیده

اضافت
جان بسبب لقمان را
مسیب
بجانب صفت ۱۲ ام

جان لقمان کو گلستانِ خدایت
اشتر آمد این وجودِ خارخوار
کزنیمش در قصد کلزار است
تاجه گل چینی ز خار مردریک
چند گوئی کین گلستان کو گو
چشم تاریکیت جولان چون کنی
در سرخاری همی کرد و نهان
کلکینی یا حمیرا ^{کلمه}
تاز فعل تو شود این کوه لعل
نام تائیش نهند این تازیان
روح را با مردوزن اشراک نیست
این نه آن جانست که خشک و پست
یا کی باشد چنین کا بهی چنان
پنجوشی بنود خوشی ای مرثی
صد خوشی یابی جو دست اندر کنی

طبیعی قوت کیر و دافرائیش پذیرد ۱۲۴

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

مراد از مصطفی صلی الله علیه و آله
حق تعالی و از حمید روح
و حاصلش آنکه نماند در
خارج لقمه نهان باشد خفته
حق در سید زرقه صافی
ستقیم و حکایت سر ۱۲
در از این خبر
شاید همان نوادگان
فخول آثار یافت را و کمال
نشان تا برین از فطوح
و غنیه روحانی و برین

عشق را بطریق توفیق
در استن و یکسو و
عاشق شدن دیگر و بر
دیار دامن نام
عشق را به نام
کنند و جان عاشق را
بیتوفیق و در حال
فوق و در حال
فوق و در حال

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the page, including phrases like "و در این کتاب" and "و در این کتاب".

فما تقارب الفجر استند بلال
را حله موجه الفجر فغلبت بلال
غنيمة وهو مستند الى راحته
فلم يستطع رسول الله صلى
عليه وسلم ولا بلال ولا احد من
اصحابه حتى خرج بهم الشمس فكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم
اولهم استيقاظا ففزع رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال اي بلال
فقال بلال اخذتني الذي اخذ
بنفسك قال اقامت و اقامت و
رواه احمد بن حنبل ثم تواتر في
صلى الله عليه وسلم و امر بلال فقام
للملوة فصلى بهم الصبح فقامت
الصلوة قال من نسي الصلوة
اذ ذكر فان الله تعالى اقم
الصلوة

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the page, including phrases like "و در این کتاب" and "و در این کتاب".

چون تو شیرین از شکر باشی بود
چون شکر کردی ز تاتیر و فا
زهر حضرت آنکه باشد پیوفا
عاشق از حق چون غذا بد چری
عقل جزوی عشق را منکر بود
زیرک و داناست اما نیست
او بقول و فعل یار ما بود
لا بود چون او شد از هنر نیست
جان کمال است و ندای او کمال
ای بلال افزا ز بانگ سلسلت
ای بلال این کلنت را جان سپار
ز اندمی کادم از و مد هوش گشت
مصطفی بچویش شد زان خوبت
سرازان خواب مبارک بر بند
در شب تغیرش پیش آج رس
کان شکر گاهی ز تو غایب شود
پس شکر کی از شکر باشد جدا
همب لایا ربنا نعم الورا
عقل انجا کم شود ای خوش رفیق
کر چه بنماید که صاحب سر بود
تا فرشته لاشد از هنر نیست
چون بگم حال آئی لا بود
چون بطوعا لاشد کر با نیست
مصطفی گویان از حنا بدل
زان دمی کاندرد و کمیدم در لبت
خیز میل و ار کل میکن سار
هوش اهل آسمان مهوش گشت
شد نمازش از شب تغیرش
تا نماز صبح دم آمد بچاشت
یافت جان پاک ایشان دست بو

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page, including phrases like "و در این کتاب" and "و در این کتاب".

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom left of the page, including phrases like "و در این کتاب" and "و در این کتاب".

ان کا جیٹ
العلما وورثہ الاما و۱۳
وعلما وورثہ کا انبیا ونبی السمل
ہفت بہ عادل نہ برویضہ وازنان
علوم و احوال حضرت محمد کینے
ان علم تیریکہ سبقت
ہفت بہ عادل نہ برویضہ وازنان

حکایت از بزرگواران
 ابراهیم قاضی که از بزرگان
 بر دهنده عالم بود
 بنام او در این کتاب
 در این کتاب
 ۲۱۲

همچو بطن سرفرو برده باب
 در رستان سان اگر مجوس کرد
 در رستان شان اگر چه داور کرد
 منکران کویند خوشت این قییم
 جمله پنداریم کین خود دایم است
 کوری ایشان درون دوشان
 هر کلی کاندردرون بویا بود
 بومی ایشان رخ نف منکران
 منکران همچون جمل زان بومی کل
 خوشن مشغول میازند و غرق
 چشم می دروند و انجا چشمی
 چون ز کورستان پیر بارت
 چشم صدیقه چو بر رویش داد
 بر غلام و روی او و موی او
 گفت پیغمبر چه میجوی شتاب
 کشته طوسان بوده چون خرا
 آن خرابان را خدا طوس کرد
 زنده شان کرد از بهار و داور
 این چرا بندیم بر رب کریم
 وز قدیم این جمله عالم قایم است
 حق برویاند باغ و بوستان
 آن کل از اسرار کل گویا بود
 کرد عالم میرو و پرده دران
 یا چون از ک مغرور بانک دهل
 چشم میدوزند زان لمعان برق
 چشم آن باشد که میزدانی
 سوی صدیقه شد و همراه گشت
 پیش آمد دست بروی می نهاد
 بر کرپان و برو بازوی او
 گفت با ایمان آمد امروز از سحاب

۲
 حجاب
 نام خاوریست
 بسیار خنده و سرگین
 میخنده و عاشق کبریا
 ۲۱۲

در این
موضع

تر نمی بینم ز باران ای عجب	جاهات می گویم در طلب
گفت کردم آن روایت را	گفت چه بر سر فکندی از ازار
چشم پاکت را خدا باران غیب	گفت بهر آن نمود ای پاکت
هست ابرو دیگر و دیگر شما	نیت آن باین ازین ابر شما
رحمت حق بر نزولش مضمت	اینچنین باران را برویکرست
معنی تا و اقف آبی بر کنوز	بشنو از قول سنائی در موه
ز و دیابی سر مه بگریده	کر تو یکشائی ز باطن دیده
تفسیر قول حکیم سنائی تا سما نه است در ولایت جان پکار فرمای	
آسمان بن دور ره روح سپید است کوهها بلند و دریاهاست	
پروانا اندرین رمزی که گفت	در حقیقت زین قصه در سفت
خیاب ابری و آبی دیگر است	آسمان و آفتابی دیگر است
ناید آن آلا که بر خاصان پی	باقیان فی کس من خلق جدید
هست باران از پی پروردگی	هست باران از پی پروردگی
نفع باران بهاران بواجب	باغ را باران پاییزی چوب
باغ را باران سیانی طرب	باز باران خزان می چوب

تفسیر قول حکیم سنائی تا سما نه است در ولایت جان پکار فرمای
آسمان بن دور ره روح سپید است کوهها بلند و دریاهاست
پروانا اندرین رمزی که گفت در حقیقت زین قصه در سفت
خیاب ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ناید آن آلا که بر خاصان پی باقیان فی کس من خلق جدید
هست باران از پی پروردگی هست باران از پی پروردگی
نفع باران بهاران بواجب باغ را باران پاییزی چوب
باغ را باران سیانی طرب باز باران خزان می چوب

تفسیر قول حکیم سنائی تا سما نه است در ولایت جان پکار فرمای
آسمان بن دور ره روح سپید است کوهها بلند و دریاهاست
پروانا اندرین رمزی که گفت در حقیقت زین قصه در سفت
خیاب ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ناید آن آلا که بر خاصان پی باقیان فی کس من خلق جدید
هست باران از پی پروردگی هست باران از پی پروردگی
نفع باران بهاران بواجب باغ را باران پاییزی چوب
باغ را باران سیانی طرب باز باران خزان می چوب

آن بهاری ناز پرورش کند
 همچین سرباد و آفتاب
 همچین در غیب انواع است این
 این دم ابدال باشد از این بهار
 فعل باران بهار ان باوخت
 کردخت خشک باشد در مکان
 باد کار خویش کرد و بر وزید
 قول پیغمبر شوای جان من
 آنکه جاد بود خود واقف شد
 در معنی این بیت که **آشنوا بر دایره فایه یعل با انکم کما یعل با شجار کم**
 و **آشنوا بر دایره فایه یعل با انکم کما یعل با شجار کم**
 گفت پیغمبر سرمای بهار
 ز آنکه با جان شما آن میکند
 نیک بگرزید از بر و خزان
 راویان این رابطا هر برده اند

وین خزان می ناخوش و ز روش کند
 بر تفاوت آن سرشته بیاب
 و رزبان و سود و در رنج و چین
 و در دل و جان روید از وی سوز آ
 آید از انفاش شان در نیکت
 عیب آن از باد و جان فرامد
 آنکه جانی داشت بر جانش گزید
 و در کن از خویش تن انکار و
 و ای آن جانی که او عارف شد
 تن مپوشانید یاران بهار
 کان بهار ان باد و خزان میکند
 کان کند که کرد با باغ و رزان
 هم بران صورت قناعت کرده اند

نسخه کلامی که در کتاب است از انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم
 این بیت در کتاب است از انصاری
 در باره انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم
 در کتاب است از انصاری
 در باره انصاری
 در کتاب است از انصاری
 در باره انصاری

بخت بودند از جان آن کرده
آن خزان نزد خدا نفس و سوا
مر ترا عقلی است جزوی در نهاد
جزو تو از کل او کلی شود
پس تاویل این بود که نفاس پاک
از حدیث اولیا نرم و درشت
کرم گوید سرد گوید خوش بگیر
کرم و سردش نو بهار ز کسیت
زانکه زوستان جانها زنده است
بر دل عاقل هزاران غم بود

پرسید صدقه رضی الله عنهما از حضرت سالت صلی الله علیه و سلم که سر بران امور چه بود

پس سواش کرد صدقه ز صدق
کای خلاصه هستی و زبده خود
این غم از باران رحمت بود یا
این از ان لطف بهاریات بود

کوه را دیده ندیده کان کوه
عقل و جان عین بهشت و بهشت
کامل العقلی بچو اندر جهان
عقل کل نفس چون غلی شود
چون بهار است فحیات بر کوی
تن پوشان آنکه دینیت نیست
ناز کرم و سرد بچی از سعیر
مایه صدق و یقین و بند کسیت
زین جواهر بحر دل آکنده است
کر ز باغ دل خلای کم بود

پرسید صدقه رضی الله عنهما از حضرت سالت صلی الله علیه و سلم که سر بران امور چه بود

باخضوع و باخشوع از خوش عشق
حکمت باران امر و زین چه بود
بهر نهدیدست و عدل کبریا
باز پائین بر تی پر افات بود

آنست بران لطفت هر حکمت بالغه پروردگار تا به غم افراذ بن آدم فروشت نه و قورم نه نظام عالم لا تأمید رس نه ۱۲ م

گفت این از بهر تسکین غم است
کر بران آتش بماند می آدمی
انچه مان و بران می اندر زمان
استن این عالم ای جان غفلت
هوشیاری زان جهانست چون
هوشیاری آفتاب و حرص تنج
زان جهان اندک تر شرح میرسد
در ترش شیشه کز در غیب
این ندارد حد سوی آغاز و
کز مصیبت بر ترا داد آدم است
بس خرابی در فساد می و کمی
حرصها پیرونندی از مردمان
هوشیاری چهارزاد است
غالب آید است کرد دایه
هوشیاری ای این عالم و نسخ
تا مغز و زین جهان حرص حسد
می نهر بماند درین عالم نه غیب
سوی تنه مرد مطرب باز رو

و نسخ حرکت ۱۲
تا مغز

بقیه قصه مطرب و بیان کردن مخلف آن

مطرب کز وی جهان بد مطرب
از نوازش مرغ دل بران شدی
چون برآمد روز کار و پیشه
باز چه کر بل باشد پیکان
پشت او خم گشت همچون ششم
رسته ز او از تر خیال عجیب
وز صدایش هوشش جان حیران شدی
باز جانش از عجز نیشه گیر شد
نیشه اش از ضعیف و ناتوان
ابروان بر ششم همچون بار دم

در فکرم بران از تر خیال عجیب

کشت آواز لطیف جان فراتش ^{لایله}
 آن نو که حسرت زهره بده ^{همه آن که بر سر می چید}
 خود که این خوش که آن ناخوش ^{در این صورت می آید}
 خیر آواز عزیزان در صدو ^{بنا}
 اندرونی کاندرونهاست ازو ^{از}
 کهر بای فکر و هر آواز از او ^{لذت}
 چونکه مطرب ترکشت ضعیف ^{شد ز کبی کسی رهن یک}
 گفت عمر و مهلتم دادی بسی ^{لطفها کردی خدایا با کسی}
 معصیت و رزیده ام مفتاد ^{باز نگرفتی ز من روزی نوال}
 نیکیست امروز همان تو ام ^{چند هر تو زخم کان تو ام}
 خنک برداشت شد افتد جو ^{تا بگوستان شرب آه کو}
 گفت خواهم از حق ابرشیم ^{کو به نگوئی پذیرد قلبها}
 چند زیاده و گریان سر نهاد ^{چنگ بالین کرد و بر کوری فدا}
 خوابش مرغ جان از حبس ^{چنگ و چنگی را را کرد و حیت}
 کشت آزاد از تن و رنج جهان ^{در جهان ساده و صحرائی جان}

خف کرده ۱۲ ط

باطن صفا بی حجب و غلبه صورت و امور است و بسبب حصول لذت از نوحی و الهام و مناجات

بر درویشان مرده که در آن کورستان در فلان جا خفته است
 از زبان حق بر عمر خوابی شکست
 تا که خویش از خواب نتوانست
 در عجب افتاد کین معهودست
 این رنجیب افتاد بی مقصودست
 سر نهاد و خوابش خوابید
 کادش از حق نداشت شنید
 آن ندائی کاصل هر بانک و کواست
 خود ندانست این باقی سداست
 ترک و کرد و زنک تا جیک و جز
 فهم کرده آن ندائی کوش و لب
 خود چه جای ترک تا جیکست و ز
 فهم کرده آن ندارا چوب و شک
 هر دمی از وی همی آید است
 جوهر و اعراض میگردندست
 که مخی آید بی زانسان ملی
 آمدن شان از عدم باشد بی
 زانچه گفتم من ز فهم سنگ و حجب
 در بیانش قصه باشد از خواب
 زانچه گفتم ز اکهی چوب و شک
 در بیانش قصه بشنوید و شک
 نالیدن سخن چنانچه چون برای حضرت پناه صلی الله علیه و سلم منبر است
 که جماعت بنده گفتند ما روی مبارک رسول علیه السلام را بهنگام
 نمی بینیم و شنیدیم رسول علیه السلام و صحابه آن ناله را و سوال و جواب
 آن ستون آنحضرت را صریح و روش

اسب تن خانه از هجر رسول
 در میان مجلس و خط انجمن
 در تخرمانده اصحاب رسول
 گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
 از فراق تو مرا چون سوخت جان
 مسندت من بودم از من با ختی
 پس رسولش گفت ای نیکو در
 که بخوابی سازمت بر بالخل
 گفت میخوابی ترا نمیکنند
 یادوران عالم حقت سروی
 گفت آن خواهم که دایم بقا
 آن ستون را دفن کردند زین
 تا بدانی هر که را یزدان بخواند
 هر که را باشد ز یزدان رو با
 و آنکه او را بنود از اسرار داد
 بخانی

ناله میزد همچو ارباب عقول
 کز وی که گشت هر پرو جان
 کز چه می ناله ستون با عرض طول
 گفت جانم از فراق کشت خون
 چون ناله می تو ای جان جهان
 بر منبر تو می سازد ساختی
 ای شده با سر تو هم از نجات
 تا بر دشرقی و غربی از تو دخل
 تا تو تازه بمانی تا ابد
 شرقی و غربی ز تو میوه پسند
 بشنوی غافل کم از چوبی مبارک
 تا چو مردم حشر کرد دیوم دین
 از همه کار جهان بیکار ماند
 یافت بارانجا و پرون شد ز کار
 کی کند تصدیق او ناله حماد
 ناله جگر

ناله
 طاعت بجاء
 جمله
 خط

کوی آری فی زول بهر وفاق	تا نکو نیش که هست اهل نفاق
گرمبندی و اقیان امر کن	در جهان رو گشته بودی این سخن
صد هزاران ز اهل تقلید و نشان	افکندشان نیم و همی در کمان
که بطن تقلید و استدلال شان	قایم است و جمله بسته پروبال شان
شبهه انگیز و ان شیطان و ن	در تند این جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چوپین بود	پای چوپین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده و ر	کز تابش کوه کرد و خیره شمر
پای ناپنا عصا باشت عصا	تا میقتد سرنگون او بر حصا
آن سوار می که رایشه طفر	اهل دین را کیت سلطان
با عصا کوران اگر ره دیده اند	در پناه خلق روشن دیده اند
کر نه بنیایان بدندی و شهنان	جمله کوران مرده اندی و جهان
فی ز کوران کشت آید فی درو	فی عمارت فی تجارتها و سود
کر نکردی حمیت و افضال شان	در کستی پای استدلال شان
این عصا چه بود قیاس و دلیل	آن عصا که دادشان بنیاحلیل
چون عصا شد آلت جنگ و نفیر	آن عصا را خور و بشکن ای

اصباح استدلال در خدمت است
چنانچه در عصا و حصا که در دنیا
در کوران کشت آید فی درو
و ادم از کوران کشت آید فی درو
نصف و معارف و علم و فن و کمال
و اینست که در کوران کشت آید فی درو

بای چوپین سخت بی تمکین بود
تا میقتد سرنگون او بر حصا
در پناه خلق روشن دیده اند
جمله کوران مرده اندی و جهان
فی عمارت فی تجارتها و سود
در کستی پای استدلال شان
آن عصا که دادشان بنیاحلیل
آن عصا را خور و بشکن ای

بازبان گرچه که همت می نهند دست و پاهاشان کواهی می نهند
 الهام معجزه حضرت صلی الله علیه و سلم و سخن آمدن سنگریزه در دست بو جهل
 و کواهی دادن سنگریزه بر حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 سنگها اندر کف بو جهل بود گفت ای احمد بگو کین چیست زود
 کر رسولی هست در ششم نهان چون خبر داری ز راز آسمان
 گفت چه خواهی بگویم کان جهان یا بگویند آنکه ما حقیق و راست
 گفت بو جهل این دوم نادراست گفت آری حق ازین قادر تراست
 گفت شش باره حجر در دست بش نواز هر یک توست پیچی در
 از میان شست او هر باره سنگ در شهادت گفتن آمد نیکو
 لا اله گفت والا الله گفت کو هر احمد رسول الله گفت
 چون شنید از سنگها بو جهل این زد ز خشم آن سنگها را بر زمین
 گفت بنو دسل تو ساحر دگر ساحر اتر اسر توئی و تاج
 چون بدید آن معجزه بو جهل گفت گشت در خشم و بسوی خاک رفت
 ره گرفت و رفته از پیش رسول او فدا اندر چه آن زشت چو
 معجزه او دید و شد بدخت و زشت سوی کفر و زندگ سر سبز رفت

خاک بر قشش که بد کور و لعین
چشم او ایلوس آمد خاک بین
این سخن را نیت آخرای عمو
قصه آن پیر جنگی باز کو
باز کرد و حال مطرب گوشه دار
زانکه عاجز گشت مطرب را مظهر
تا می قصه مطرب پیغام رسانید ان میرالمومنین عمر رضی الله عنه با و اینک الف

بانگ آمد مر عمر را کای عمر
منده و مار از حاجت باز فر
بنده داریم خاص و محرم
سوی کورستان تو رنج کن قدم
ای عمر بر چه زینت المال عام
بمقصد دنیا بر کف نه تمام
شش او بر کای تو مار افتاد
انقدر را ابر ابر ششم ها
خروج کن چون خرج شد اینجا با
تا میان را ابر آن خدمت بست
سوی کورستان عمر نهاده ای
در غل غمیان دوان در جت و جو
کرد کورستان روانه شدی
غیر آن پیراوندید اینجا کسی
گفت این نبود و کرباره دود
ماند گشت و غیر آن پیراوندید
گفت حق فرمود ما را بنده ایست
صافی و شایسته و فرخنده ایست
پیر جنگی کی بود خاص خدا
جدا ای سر پنهان جدا
کلمه تحنین

بار دیگر کرد و گورستان بکشت
چون یقین کنش که غیر نیست
آمد و با صد ادب انجا نشست
مرعمر را دید و ماند اندر شکفت
گفت در باطن خدا یا از تو داد
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد
بس عمر گفتش مژس از من مرم
چند یزدان محبت خوی تو کرد
پیش من نشین و مهوری مساز
حق سلامت میکند می پرست
نک قراضه چند ابرشیم بها
پیر این بشنید بر خو و میطیبید
بانک میزد کای خدای بی نظیر
چون بی بگوست و از حد رفت
گفت ای بوده حجامم از آله

همچو آن شیر شکاری کرد و شست
گفت در ظلمت دل روشن گشت
بر عمر خط فدا و پیر حبت
عزم رفتن کرد و لمر زین گرفت
محب بر پرک چنکی فدا
دید او را اثر مسار و روی
کیش رتبه از حق آورده ام
تا عمر را عاشق روی تو کرد
تا بگوشتم گویم از اقبال راز
چونی از رنج و غمان بخت
خرج کن این را و باز اینجا پا
دست میخامید و جامه میدید
سکه از شرم است و بجا
چنگ راز و بر زمین و خور و کرد
ای مرا تو راه زن از شاه راه

ای که در این دنیا
بسیار از این دنیا
بسیار از این دنیا
بسیار از این دنیا

ای بخورده خون من بختاوسال
ای ز تور ویم سیش کمال
ای خدای با عطا و با وفا
رحم کن بر عمر رفته در جفا
داده حق عمری که هر روزی از این
کس نداند قیمت آن در جهان
خرج کردم عمر خود را دمدم
در دمیدم جمله را در زیر ویم
آه که ز یاد رده و پرده عراق
رفت از یاد دم تلخ فراق
وای که ز تیری زیر افکن خرد
خشک گشت دل من لبر
وای که آواز این پست و چهار
کاروان بگذشت و بکشدنها
ای خدا فریاد زین فرد خواه
داد خواهم بی زکس زین داد
دادم خود را چون ندادم در جهان
عمر شد هشتاد سال از من جهان
دادم خود را زکس نیام جز مگر
آنکه هست از من من زدیگر
کین منی از وی رسد دم و دم
بس ورا بنم جو این شد کم مرا
همچو آنکه با نماند ز رشم
سوی او داری نه سوی خود نظر
همچنین در گریه و در ناله او
می شمردی حرم چندین ساله او
کرد ایندن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مظنه اوله از مقام
که یه که هستی است بمقام استغراق که هستی است

ای که در این دنیا
بسیار از این دنیا
بسیار از این دنیا
بسیار از این دنیا

زیر افکن
شعبه
مقام
هست و چهار
مقامات
دوازده
مقامات
دوازده
مقامات
دوازده
مقامات
دوازده

این را بنویس
و افکنه
فکر و در الحال
۲۱۲

این رشت بخت و جگر
دنب یقاس بها و نب
ط ۱۷

چون بطوف خود بطوفی مرتی
ای خرمات از جرده بخبر
ای تو از حال گذشته تو جو
گاه بانگ زیر را قبل کنی
چونکه فاروق آینه اسرار شد
همچو جان بی گریه و بی خنده شد
جبرتی آمد و روش آترمان
جست و جوئی از و را حی جست

مادار
جان فانی
کره و خصل
و فنی و لطف
نه جان و نور

بست از آثار شکاری تو
راه فانی گشته راه دیگر است
بست همیاری زیاد و ماضی
اتشی در زن بهر دو تا یکی
تا گره بانی بود بهر از نیست
چون بطوف خود بطوفی مرتی

چون بخانه آمدی هم با خودی
توبه تو از گناه تو توبه
کی کنی توبه ازین توبه به جو
گاه گریه زار را قبل زنی
جان پیر از اندرون مدار شد
جانش رفت و جان دیگر زنده
که برون شد از زمین و آسمان
من نمیدانم تو میدانی بگو

عرقه گشته در جمال و الجلال
یا خیر دریا کبشی سانسش

عرقه گشته در جمال و الجلال
یا خیر دریا کبشی سانسش

از این قصه
 هر که در این راه
 بر خیزد و بیدار
 در این راه
 هر که در این راه
 بر خیزد و بیدار
 در این راه

این دعا را هر روز
 بخواند و هر روز
 در این راه
 هر که در این راه
 بر خیزد و بیدار
 در این راه

عقل جزو از کل پذیرا هستی
 چون تقاضا بر تقاضا میرسد
 چون که قصه حال پیرانچا رسید
 پروا من را از گفت و گو فشانند
 از پی این عیش و عشرت ساختن
 در شکار پست جان باز باش
 جان فشان افتاد خورشید بید
 جان فشان ای آفتاب معنوی
 در وجود آدمی عقل و روان
 هر زمان از غیب نو نو میرسد
 و ز جهان تن برون شو میرسد
 تفسیر دمای آن دو فرشته که هر روز در بازار منادی میکنند که اللهم اعط
 کل منفی خلفا اللهم کل ممسک تلفاً و بیان کردن که آن منفی مجاب

که تقاضا بر تقاضا نیستی
 موج آن دریا بدینچا میرسد
 پروا حالش روی در پرده کشید
 نیم گفته در دمان او بماند
 صد هزاران جان بیاید با حق
 همچو خورشید جهان جان باز باش
 میشود هر دم تنی بر میکنند

۱۲۷ راه حق است نه مسرف راه هوا
 گفت پیغمبر که دایم بپند
 د و فرشته خوش منادی مسکنند
 کای خدا یا منفقان اسیر دار
 هر دم ساز از اجوش ده صد هزار

در راه خدا
 هر که در این راه
 بر خیزد و بیدار
 در این راه

ان

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از خطیش سحر و کان در زلزله
 سوی جودش قافله قافله
 قبله حاجت در و دروازه اش
 رفته در عالم کجود او اوزه اش
 هم عجم هم روم و هم ترک و عرب
 مانده از جود و سخایش عجب
 انجیوان بود و در یامی کرم
 زنده گشته هم عرب هم عجم
 اندر ایام چنین سلطان داد
 بشنو اکنون داستان با

قصه اعرابی درویش و ماجر اگر دن زن او قلیبت معاش و فقر و تنگی

یکشب اعرابی زنی مرثوی را
 گفت و از حد برد گفت و کوی را
 کین همه فقر و خطا می کشیم
 جمله عالم خوش و ما ناخوشیم
 نان نان می نان خورش نان در دور
 کوزه مان می آب مان دیده
 جامه مار و تاب آفتاب
 شب نهالین و لحاف از ما مهاب
 قرص مهر اقرص نان پند آسته
 دست سوی آسمان برد آسته
 تنک درویشان ز درویشی ما
 روز و شب از رزق اندیشی ما
 خویش و میخانه شده از ما رمان
 بر مثال سامری از مردمان
 کر بخو اهرم از کسی تر نیست
 مرمر اکوید خمش کن بر کجک
 مرعوب را فخر و غرست و خطا
 در عرب ما همچو خط اند خطا

اعرابی زنده آدمی که فقر و تنگی
 در دور و دراز و در میان و در کنار
 و اعلی و ازل و در هر که و در هر جا
 از بیستم کلمات تا هزار و یک

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

چه غزا مانی غزا خود گشته ایم
 شب بختم روز باشد پیچ
 چه خطا مانی خطا در آسیم
 چه عطا ما بر کد اسی میسیم
 کرکی جهان رسد کرم منم
 زین نمط زن ماجر او گفت و گو
 کر غنا و فقر گشته ایم خوار
 تا یکی ما اینچنین خوار میسیم
 ناکه آرزوی در آید مهران
 یک جهان چون در آید بی قنوت
 مغرور شدن میدان محتاج ^{تشیه} بد بخان ^{مزد} و ایشان از ^{صل} شیخ و اول
 محشم ^{نیز} اند ^{نقل} از نقد ^{استن} و بر بسته را از ^{جتن} بر بسته ^{استن}
 بهر این گشتند و انایان بفن
 تو مرید و میهمان آن کسی
 نیست جیره چون ترا جیره کند

ما به تیغ فقر بی گشته ایم
 در درون جز سوز بجا چینه
 چه نوا ما در دو غم را میفرسیم
 مرکس را در هوا رک میفریم
 شب ^{سوز} بید و نقش از تن برکنم
 برد از حد عبارتش پس شو
 سوختم از اضطراب و اضطرا
 غرقه اندر بحر زرف آسیم
 سرسارها بریم از وی جان
 و آنکه کفش میهمان سازیم
 میهمان ^{مجان} محسان باید شدن
 کوستاند حاصلت را از خسی
 نورند هر مرتر ^{نار} آتش سیر

غذا

توت

بهج
 شمس
 و با جازن از دین
 ۱۲

در این کتاب
در بیان فضیلت
و جلال حضرت
امام علی علیه السلام
در بیان صفات
و کمالات او
در بیان مناقب
و احوال او
در بیان
و غیره

در بیان فضیلت
و جلال حضرت
امام علی علیه السلام
در بیان صفات
و کمالات او
در بیان مناقب
و احوال او
در بیان
و غیره

چون و را نوری بنده اند و ساق
همچو شمشیر کند و درونی چشم
حال با اینست در فقر و غنا
مخطو ده سال از ندیدی در صور
ظاهر ما چون درون مدعی
از خدا بوسی نه او را فی اثر
حرف درویشان بزدیده درون
دلو بنموده و راهم نقش خویش
حرف دروین بزدیده سی
خرده گیر در سخن بر بارید
هر که دارد و مرور چون بارید
بی نوا از زمان و جوان آسمان
اونده اگر ده که خوان نهاده ام
الصله ساده دلان هیچ
سالها بر وعده فردا کسان

نور کی یابند از وی در مذاق
چکش در دیدها لاله چشم
هیچ همانی میا مغرور ما
چشمها بکشت و اندر مانگر
در و شظیت زبانش شغری
دعوتش افزون شست و لب
تا بخواند بر سلیمان این
او همی گوید ز ابد الیمش
تا کمان آید که هست او خودی
تنگ دارد از درون او یزید
روز محنت حشر کرد و بارید
پیش او ننداخت حمک استخوان
نایب جهم خلیفه زاده ام
تا خورید از خوان جودم سیرت
کرد آن در نشسته فردا کسان
در وقت

ویر با باید که ستر آدمی آشکارا کرد از پیش کمی
 زیر دیو آتشش کجبت یا خانه ما راست و مور و اردها
 چونکه پیداکشت کوخیری نبود عمر طالب رفته آگاه چه سود
 بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی فرو و اعتقاد و صدق نبند که او
 ولایت و بدین اعتقاد او بمقامی رسد که شش در خواب ندیده باشد
 آب آتش فراگزند نکند و شش راگزند و لیکن این نادر باشد
 لیک نادر طالب آید کز فروغ در حق آن نافع آید آن دروغ
 او بقصد نیک خود جائی رسد کرچه جان پند آمد آن جسد
 چون تخری در دل شب قبله را قبله فی و آن مناسزا و روا
 مدعی را قحط جان اندر سیر لیک ما را قحط نان بر ظاهر
 ماجر چون مدعی پنهان کنیم بهر ناموس می فرو جان کنیم
 صبر فرمودن اعرابی زن خود را و فضیلت صبر گفتن ۹۹۹
 شوی گفتش خدجوی وصل و خود چه ماند از عمر افزونتر گذشت
 عاقل اندر پیش و نقصان نکرد ز آنکه هر دو همچو سیلی بگذرد
 خواه صاف و خواه سیه و چون نمی پاید مدعی از وی مگو

موافق نه هب خفشت
 لظ

مکلفی و محض
 از جایی بیخبر
 لظ

او
 قصه کردن و محرابی

اندرین عالم هزاران جانور
 شکر میگوید خدا را فاخته
 حمد میگوید خدا را عذلیب
 باز دست شاه را کرده نوید
 سخوت و غوی و کبر و ترها
 همچنین از پشه گیری تا به پل
 این همه غمها که اندر سینها
 این غمان پنج کن چون داس
 دانکه هر رنجی ز مردن پاره است
 چون ز جزو مرکب نتوانی گریخت
 جزو مرکب ارگشت شیرین مر ترا
 در دها از مرکب می آید رسول
 هر که شیرین زیست آخر تلخ مرد
 کوسفند از صحرای گمشده
 شب گذشت و روز آمد ای مهر
 میزیند خوش عیش بی زیر و زبر
 بر درخت و برک شبنام خسته
 کاغذ و در زرق لبت انجیب
 از همه مردار میرید امید
 دور کن از دل که تابی نجات
 شد خیال امتحان نعم المعیل
 از بخار و گرد باد و بوداست
 این چنین کن و اینچنان سواس
 جزو مرکب از خود بران چاره است
 دانکه کشتن بر سرت خواهند
 دانکه شیرین میکند کل را خدا
 از روشش روگردان ای فضل
 هر که اندر بند تن شد جان نبرد
 آنکه فریه ترا در گنجی کشند
 چند گیری این فسانه را ز سر

خجسته
 خجسته
 خجسته

بضم اول کشف
 ۱۲ ط

نامزد
 ۱۲ ط

نو جوان بودی و قانع تریدی
 ز ربدی پر میوه چون کاسه شدی
 میوه ات باید که شیرین تر شود
 جفت مانی جفت باید هم
 جفت باید بر مثال همدر
 کر یکی کفش از دو تنگ آید
 جفت در یک رخ دو آن دیگر بر در
 راست نباید بر شتر جفت جوال
 آن یکی خالی و این یک پر زمال
 من روم سوختی نعت دل قوی
 تو چرا سوی شمع نعت میروی
 مرد قانع از سر اخلاص سوز
 زین نسق میکفت با زن تار و
 نصیحت کردن زن شوهر را که سخن فروزون از قدم و مقام خود مگو که لم تقولو
 ما لا تفعلون که این سخنها اگر چه راست است اما این مقام تو کل تر نیست
 و این سخن گفتن فوق مقام و معامله خود ترا زیان دارد
 کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
 زن بر وز و بانگ گمانی نموش
 من فزون تو بخوابم خور و دیش

رود

۲
 اینست که در بسیار از جمع در
 صفت واقع شده یا ایها الذین استوا
 لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
 عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
 که آنکه ایها ایمان آورده ربه
 چرا میگوئید آن چیز را که نمیکنید
 بزرگست از روی چشم نزدیک
 خدا اینست که بگوید آنچه خود نمیدانید
 در مقام لطیف

۱
 اعراق در توصیف درست ماندن خود از کفایت
 انجا از میوه دار که در کفایت نشسته و میگویند که
 از آنکه به جفت بر جفت جفت

هم تو ماری هم فسون گر عجیب
 مار کیر و ماری ای تنک عرب
 زان کز زشتی خود شباختی
 همچو برف از درد و غم کبد اختی
 مرد افسونگر بخواند چون حدو
 او فسون بر مار و مار افسون برد
 گر بودی دام مار افسون ما
 کی فسون مار را کشتی شکار
 مرد افسونگر ز حرص کسب و کاهدا
 مار گوید ای فسونگر بهین و بهین
 آن خود دیدی فسون من بهین
 تو بنام حق فسر پی مرا
 تا کنی رسوای شور و شر مرا
 نام حقم سبست فی آن زای تو
 نام حق را دام کردی ای تو
 نام حق بستاند از تو داد من
 من بنام حق سپردم جان و تن
 یا تر چون من بزندانی برد
 زن ازین گونه خوش بختارها
 خواند بر شوی خود آن طومارها
 مرد چون آن طعنهای زین شفت
 مستمع شو بعد ازین بن تا کفت
 نصیحت مرد مرزن را که در فقیران بخاری منکر و در کار حق بکمان
 کمال مکر و طعن مرزن در فقر و فقری از خیال و کمان بی نوایی خویش
 گفت ای زن نوزنی یا بوا
 فقر فخر آمد مرا بر سر مرزن

فقر فخری ترکز است و مجاز
 از غضب بر من لقبها را ندی
 مارگیر و مارگیرم خواندی
 تا شش از سر کوفتن اینم کنم
 ز آنکه آن دندان عدو جان است
 از طمع هرگز نخوام من فسون
 حاش الله طمع من از خلق نیست
 از قناعت در دل من لمست

منقذ

معلم

از قصه در ورق یکصد و سی و هفتم
 دفتر چهارم و فاصله
 ۱۲ ط

از سر آمد و بن پنی چنان
 چونکه بر کردی و گشته شوی
 زان فرود آنا مانند این گمان
 خانه را کردنده پنی آن تویی
 مارگیرم بر کنم دندان مار
 تا شش از سر کوفتن بنو و ضرار

در بیان آنکه گنج پند هر کس از انجاست که بلیت هر کسی از چنبره وجود
 پند تا بگوید آفتاب که بود نماید و تا بسرخ نماید و چون تابها از رنگها پروان
 سپید شوند از همه تابهای دیگر است که تر باشند و مام و مشوای همه باشند

دید احمد به ابو جهل و بگفت
 گفت احمد مرور اکامی راستی
 زشت نقشی کربنی آدم شکفت
 راست کفنی گرچه کار افزاشتی
 فی ز شرقی فی ز غربی خوش تباب

کار افز
 در دو عالم حقیقت کار المصداق
 هست تو بدو عالم بنو خوارید
 ۱۴

بگفت احمد مرور اکامی راستی

گفت احمد راست گفتی ای غریز
حاضران گفتند کای صدرالورا
گفت من آینه ام مصقول است
بهر که آینه باشد بشو رو

ای رهیده تو ز دنیا می نه چیز
راست کو گفتی دو ضد کو را چرا
ترک دهند و در من آن بنده که هست
زشت و خوبی خویش را بپندرو

۱
مقوله
اعرابی است ۱۲
لفظ

و در آید محرمی دور از گزند
 هر چه را خوب و خوش و زیبا کنند
 کی بود آواز جنگ و زیر و بم
 مشک احق پیده خوش دم نکرد
 نای را حق پیده خوش دم نکرد
 حق زمین و آسمانی ساخت
 این زمین را از برای فاکیان
 مرد سفلی دشمن بالا بود
 ای سیره هیچ نو بر خاستی
 که چهار ترا بر در مکنون کنم
 که بیابان پر شو و زرو و نقد
 ترک جنگ سر ز نش ای زن بگو
 مر مرا چه جای جنگ و نیک و بد
 بر سر این ریش نهانم من
 که خوش کردی و کردی آن کنم

بر کشید آن سیران روی
 از برای دیده و پنهان کنند
 از برای کوش بی حس و هم
 بهر حس کرد و بی چشم نکرد
 بهر انس آمد بی آهرم نکرد
 در میان بس نور و نار افرا
 آسمان را مسکن افلاکیان
 مشرعی مکان پیدا بود
 خویش را بهر کور راستی
 چون نباشد روزی تو چون کنم
 بی رضای حق جوی توان ر بود
 ورنیکوئی تبرک من بگو
 کین دلم از صلیبم میرد
 ز خیمها بر جان پخشیم من
 که همین دم ترک خان و مان کنم

چشم پنهان

این سخنم طریقه برادری افلاکست
 در آن جویند بعضی کرده خاکست
 بهر حس کرد و بی چشم نکرد
 بهر انس آمد بی آهرم نکرد
 در میان بس نور و نار افرا
 آسمان را مسکن افلاکیان
 مشرعی مکان پیدا بود
 خویش را بهر کور راستی
 چون نباشد روزی تو چون کنم
 بی رضای حق جوی توان ر بود
 ورنیکوئی تبرک من بگو
 کین دلم از صلیبم میرد
 ز خیمها بر جان پخشیم من
 که همین دم ترک خان و مان کنم

چنانچه برادرش بکشد و نماند
 چشم از صفای بی تو دستور
 رانه لدی بنده ۱۲

پای کشتن هست از کشتن شک
 رنج غربت به اندر خانه جنگ
 مرا غایت ندان شوهر را و استغفار کردن از گفت خویش
 زن چو دید او را که تند و توس است
 کشت گریان گریه خود و دام است
 گفت از تو کی چنین پیدا شدم
 از تو من امید دیگر داشتم
 زن در آمد از طریق یستی
 گفت من خاک شما می هستی
 جسم و جان و هر چه هستم آن است
 حکم فرما چو حکمی فرمان است
 کر زور ویشی دلم از صبر است
 تو مرا در درو با بودی دوا
 بهر خویشم نیست از بهر تو است
 جان تو که بهر خویشم نیست این
 خویش من افتد ز بهر خویش تو
 کائنات کشتن روان من خدای
 جویند من با خنجر بودی بطن
 بر زور و ستم کردم گنبدین
 تو که در طالع با می گنی
 تو بهر آن که هست سگناه
 ای تیرای تاملان اندر خوا

از کشتن
 از کشتن

५

من کنه کارم تو ام رحیمی کن
کافر برار سپمان میشود
حضرت پر حجت و پر کرم
کفر و ایمان عاشق ان کبریا

بر کن یکبار کیم از پنج و بن
چونکه عذر آر و مسلمان میشود
عاشق او هم وجود و هم عدم
مس و فقره بنده، ان کیمیا

در بیان آنکه موسی فرعون هر دو سخنند مشیت را چنانکه زهر و باز هر
و ظلمت و توبه و مناجات کردن فرعون بخلوت تا ناموس او بشکند

موسی و فرعون معنی را راهی
روز موسی پیش حق مالان شده
کین چه غلت ای خدا بر کردم
زانکه موسی را منور کرده
زانکه موسی را تو مه رو کرده
بتر از ماهی بنود استاره ام
نوبتم کر رب سلطان میزنند
میزنند آن طاس و خوغا میکند
مکن فرعونم ز شهوت ای من

[illegible]

معنی بنگدان
از سبب نماندن
ظاهر است
لط

کس بیف
خوفت از کجاست
چون سازند بند
نامند و خوف
حاصل
از

خطبتي في ١٢ اطي

[illegible][illegible]

لا اله الا الله محمد بن عبد الله

عاقبت با آب مندی چون میشود
آب باروغن چرخند گشته اند
هر دو در جنگند و اندر ما جرا

اصل روغن ز آب افزون میشود
چونکه روغن را ز آب سرشته اند
چون کل از غارت و غار از کل جرا

همچو جنگ این برای حکمت
کنج باید حبت این برای است
زان تو تو هم کنج را کم میکنی
کنج نبود در عمارت جاها

باینه جنگ است این برای حکمت
باینه انیت و نه آن حیرانی است
آنچه تو کنجش تو هم میکنی
چون عمارت دان تو و هم دای ما

باید عالم طبع
باید از این نماند

منیت را از هسته تنگی بود
منیت خود آن هست او او کرد
بلکه او از تو کر تر است است
باطنا میر اندت با چوب ورد

در عمارت هستی و جنگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد
تو مگو که من کر تر از منیت
ظا هر میجو اندت او سوی خود

نفرت فرعون میدان از حکیم
قومی اندر کستان پر رنج و در

نعلهای باز کونه است ای سلیم
قومی اندر آتش سوزان چو ورد

سبب حرمان اشقیای از هر دو جهان که خسر الدنیا و الاخره
آن حکیمک اعتقاد کرده است
کاسمان بهضه زمین چون زرده

باید که در این صورت در آن کس و دنیا مانند کشت که میسر نیست و در
معنی در صلابت صفاتی ناظر بر این دانده و بهر طبع و طبیعت است
و الفرض ناقص از کمال و ناقص از ناقص و ناقص از ناقص

در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا
در این دنیا و در آن دنیا

کفر با الله

گفت سبایل چون بماند این خاکدان
در میان این محیط آسمان
همچو قندیلی معلق در هوا
نی در اسفل میرو و نی بر علوا
آن حکیمش گفت که ز جذب سما
از جهاتشش بماند اندر هوا
چون ز منقاص قفس ریخته
در میان ماند آهنی آویخته
آن دگر گفت آسمان با صفا
گی گشت در خود زمین تیره را
بلکه دفعش میکند از شش جهات
زان بماند اندر میان عاصفت
بس ز دفع خاطر اهل کمال
جان فرعونان بماند اندر ضلال
بس ز دفع این جهان و آن جهان
مانده اند این پیرمان بی این آن
سرکشی از بندگان ذوالجلال
دانکه دارند از وجود تو ملال
کهر بای خویش را پنهان کنند
ز و تو سلیم تر اطمینان کنند
کهر باد دارند چون پند کنند
ز و تو هستی ترا شنید کنند
آنچنانکه مرتبه حیوانیت
گاه هستی ترا شنید کنند
مرتبه انسان بدست اولیا
کو اسیر و سغبه انسانیت
شعبه چون حیوان شناسش ای کیا

[illegible]

حقیر و بدین دیدهای حس صالح و نافع صالح را علیه السلام چون خواهد

بالفتح والکسر
المکانات بالعقوب
٢٢ حارس لوط

مستور و دینی دارم یا بیست و یک

کرجا آید دیش رستید از آن
 چون شنیدند این وعید بشکر
 روز اول روی خود دیدند
 سرخ شد روی همه روز دوم
 شیه روز سوم زوی
 چون همه در نا امید سر زدند
 در بنی آورد چیریل این
 ز انو اندم زن که تعلیمت
 منتظر کشد زخم قهر را
 صالح از خلوت بسوی شهر رفت
 ناله از اجزای ایشان شنید
 گریه چون از حد گذشت و مای
 ز استخوانهاشان شنید او نا
 صالح آن شنید و گریه ساز کرد
 گفت ای قوم بیاطلسی
 وز نه نومیدید و ساعد با گزان
 چشم نبهاند از انتظار
 میزدند از نا امید ی آه سرد
 نوبت امید و توبه گشت کم
 حکم صالح راست شد بی محمه
 همچو اختر در دوز انو آمدند
 شرح آن ز انو زدن در جاین
 در چنین ز انو زدن همپسند
 قهر آمدنیت کرد آن شهر را
 شهر دید اندر میان در دو تفت
 نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
 گریه های جانفزای دلربای
 اشک خون از جان شان چون لبا
 نوحه بر نوحه گران آغاز کرد
 وز شما من پیش حق بگریسته

جانب ۱۲

جابین
 بر سینه فرو خفتگان ۱۲
 مصحح ۱۲
 در لور با خود در بسیار
 دماغ دیده در لور بسیار
 زان در لور جابین
 گرافه اداکان بر بنی
 جابین ۱۲

پندشان ده بس نماند دورشان	حق بگفته صبر کن بر جورشان
شیر نپند از مهر جو شد و ز صفا	من بگفته پند شدند از جفا
شیر نپند افسرده در کهای من	سبکه کردید از جفا بر جای من
بر سر آن زخمها مرهم نهم	حق مرا گفته ترا لطفی و دسم
روفته از خاطر م جو ر شما	صاف کرده حق دلم را چون سما
گفته امثال و سخنها چون شکر	در نصیحت من شده بار و در
شیر و شهدی یا سخن آینه	شیر تازه از شکر انگشته
ز آنکه زهرستان بیدار بچو	در شما چون نه هر گشته این سخن
غم شما بودید ای قوم حردون	چون شوم غمگین که غم شد سزگون
ریش سر چون شد کسی مو بر کند	هیچکس بر مرک غم نوحه
نوحه ات را می نیر زند آن بفر	رو بخود کرد و بگفت ای نوحه
کیف آسای خلف قوم کافران	که مخوان ای راست خواننده ^{سپین}
رحمت بی علتی بروی تبار	باز اندر چشم و دل او گرفت
قطره بی علت از دریا جود	قطره می بارید و حیران گشته بود
بر چنان افسوسیان یاد گریست	عقل او میگفت کین گریه ز پست

نفر کرده ۱۲ ط

از این برده در روز اوف در بهار
 خال الله و الله نه خال با فقه و فقه
 رسالت برود و فقهی که بگفتند
 عظم کافران و کفایت این عالم
 از در فرقه و فرقه و فرقه و فرقه
 نهاده و در کار خود و فرقه و فرقه
 از در فرقه و فرقه و فرقه و فرقه
 فرقه و فرقه و فرقه و فرقه و فرقه

بر چه سیکری بگو بر فعل شان	بر سپاه کینه بد فعل شان
بر دل تاریک پر زنگار شان	بر زبان زهر همچون بار شان
بر دم و دندان سگاران شان	بر دهان و چشم کز دم خانه شان
بر ستیز و تسخر و افسوس شان	شکر کن چون کرد حق مجوس شان
دست شان کز پاشی کز چشم کز	هر شان کز صلح شان کز خشم کز
از پی تقلید و زرایات نقل	پا نهاده بر سر این پیر عقل
پیر خردنی جمله کشته پیر خرد	از زبان و چشم و گوش همه کز

در معنی این آیه که مرج البحرین یلقیان بینهما برنخ لا یغیا

از بهشت آوردن زندگان	تا نماید شان سقر پروردگان
اهل نار و نور را بین همگان	در میان شان برنخ لا یغیا
اهل نار و اهل نور را میخیزد	در میان شان کوه قاف انگیخته
اهل نار و نور را به هم میان	در میان شان بحر ژرف پیکان
همچو در کان خاک و زر کرد خند طاف	در میان شان صد بیابان و رباط
همچنانکه عقد در درو شبیه	مخلط چون بهمان یکدشبیه
صالح و طالح بصورت شبیه	دین بخت ابو که کردی شبیه

عرفان در بیان این معنی در شان آورده و به آیه کریمه منتهی به مرسله ۴۲

این بیت در معنی این آیه که مرج البحرین یلقیان بینهما برنخ لا یغیا
 در میان شان برنخ لا یغیا
 در میان شان کوه قاف انگیخته
 در میان شان بحر ژرف پیکان
 در میان شان صد بیابان و رباط
 در میان شان صد بیابان و رباط

این بیت در معنی این آیه که مرج البحرین یلقیان بینهما برنخ لا یغیا
 در میان شان برنخ لا یغیا
 در میان شان کوه قاف انگیخته
 در میان شان بحر ژرف پیکان
 در میان شان صد بیابان و رباط
 در میان شان صد بیابان و رباط

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ الَّتِي اتَّخَذْتَهُنَّ لِبَنِي إِسْرَءِيلَ عَمَلًا يُنذِرُ

اشارت
باب در باره وادار
سوار در انعام وادار
هو الذی خلقکم من قبل
اعل و اجل

نفس اولی غده غده
بدر باره وادار
نفس اولی غده غده
نفس اولی غده غده

و آن دگر را در کلو پیدا کند
و آن دگر را در حدت سوزش دهد
و آن دگر را بعد ایام و شهر
در دهندش مهلت اندر کور
هر بنات و شکریا در جهان
سالها باید که تا از آفتاب
باز تره در دو ماه اندر رسد

بهر این فرمود حق غر و جل
این شنیدی موبوبی کین باد
ایچو ان خوان چنان این را سخن
دیگر تو بشنوی رفیق
در مقامی هست این هم زهر مار
در مقامی زهر و در جایی دوا
در مقامی خار و در جایی چو گل
در مقامی خوف و در جایی رجا

و آن دگر را در بدن رسو کند
و مبدم زخم جگر و زرش دهد
و آن دگر را بعد مرگ اندر قبول
لا بد آن پیدا شود یوم الشور
مهلتی پیدا است در دور زمان
لعل باید رنگ رخساری و تاب
باز تا سالی کل احرار رسد

سورة الانعام در ذکر اجل
ایچو انت خوردی نوش باد
روح نوین در تن حرف کهن
همچو جان او سخت پیدا و دقیق
از نصاریف خدای خوشگوار
در مقامی کفر و در جایی روا
در مقامی سرکه و در جایی چو گل
در مقامی منع و در جایی عطا

ادب
فایده بسیار
از آنکه تا به دست
شک نباید کرد
در مقامی

در مقامی
در مقامی
در مقامی
در مقامی

در مقامی
در مقامی
در مقامی
در مقامی

در زمین و آسمان و عرش تیر
در دل مومن بکجای عجب
گفت فادخل فی عبادی تلتقی
عرش ما آن نور و باطنی
عرش را باشد بزرگی بس بدید
هر ملک میگفت ما را پیش ازین
تخم خدمت بر زمین بیکاشتم
کین تعلق چیست با آن خاک مان
الف ما از نور با ظلمات نیست
آدمان الف از بومی تو بود
جسم خاک را از اینجا یافتند
اینکه جان ما از روح نیست
در زمین بودیم و غافل از زمین
چون سفر فرمود ما از آن مقام
تا که چو نهایی گفتیم ما

حق در عانت باطل
فرا از عاف
رکعتی

می فروشی بهر قال قیل را	نور این تسبیح و این تهلیل را
که بگوئید از طریق اسباط	حلم حق کسرتد بهر ماسباط
همچو طفلان یکانه باید پر	هر چه آید بر زبان تا بجزر
لیک میجویم آواز شما	ما همی دانیم خود را از شما
رحمت من بر غضب همی است	ز آنکه این و مهاجر کرنا لایق است
در تو بنهم داعیه اشکال شک	از بی اظهار این سبق ای ملک
منکر حلم نیار ددم زدن	تا بگوئی و نگیرم بر تو من
هر نفس زاید در افتد دنیا	صد بدر صد ما در اندر حلم ما
کف رو داید ولی دریا سجا	حلم اینان کف بحر حلم است
نیت لا کف کف کف	خو چه کفتم پیش آن در این صد
کاسخانی نیت این گفت و نه لا	حق آن کف حق آن دریا می صاف
حق آنکس که بدو دارم رجوع	از سر مهر و وفاست و خضوع
امتحان امتحان کن یک نفر	کر به پشت امتحانت این هوس
امر کن تا هر چه بروی قادرم	سرپوشان تا پدید آید سرم
تا قبول آید هر آنچه قابلم	دل سپوشان تا پدید آید دلم

حدیث شریف
سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي حَقًّا
فرموده است سبقت رحمت من بر غضب من است حقیقتاً
غضب من بزرگتر است از غضب من
چنانچه فرموده در قرآن مجید رَحْمَتِي
وَسَبَقَتْ كُلَّ شَيْءٍ وَرَحْمَتِي
و سبقت کل شیء و رحمتی

و این حدیث را در کتب معتبره
از ائمه و بزرگان دین
در فضیلت و کرم و در بیان
و بیان از کرم و در بیان
و بیان از کرم و در بیان

شیخ ابوالقاسم محمد بن عبد الرحمن
در شرح مصطلحات آورده در روز
خلفه عالم در کعبه مدینه میرفت
دعوت کرد حضرت اجابت فرمود
اورفت در خانه اش فروخته بود
و اطفا او در حواله رشت نشسته بود
از حضرت سوال کرد در بار کمال

حق تعالی بر بندگان خود رحمت می فرماید
بر آنکه در آن حضرت فرموده است
از من است ضعیف کف است
و این حدیث را در کتب معتبره
از ائمه و بزرگان دین
در فضیلت و کرم و در بیان
و بیان از کرم و در بیان

استخاره در روز هفت امتحان فرمایند

چون کنم در دست من چه چاره است در نگر تا جان من چه کاره است

بغین کردن زن طریق طلب روزی مرثویه را و قبول او

گفت زن نک آفتابی تا بخت عالمی زور روشنی یافت

نایب رحمان خلیفه کرد کار شهر بغداد است از و حوی بهار

گر به پیوندی بدان شده شوی سوی هر ادبار ناکی میروی

همنشینی مقبلان چون کیمیا چون طریشان کیمیا می خود گشت

چشم احمد بر ابو بکر می زده او ز یک تصدیق صدیقی شده

گفت من شهر را پذیرا چون بی بهانه سوی او من چون روم

نسبتی باید مرا با حلیتی هر چه راست شد بی التی

همچو جفونی که بشیند از یکی که مرض آمد بیللی اندکی

گفت آوه بی بهانه چون روم و در باغم از عیادت خون شوم

لیستی گشت طبیباً حادثاً گشت امشی نخو لیلی شایقاً

قل تعالوا گفت حق ما را بدان تا بود شرم اشکنی مارشان

شیرانرا که نظر داشت بدی روز شان جولان خوش حالتی

گفت چون شاه گوم مید این رود عین هر بی التی آلت شود

توقه است

کسی که بخواهد این را بخواند
باید که در روز جمعه
در وقت غروب
با صد بار
بخواند
این دعا را
که در این کتاب
درج شده است
بسیار
مفید است

درست رتت بآیه هر در سبزه دلونا
در سور رنم واقع شده قاف لونا
دست ما حرم ربکم علیکم ولا تشکروا
و یا لولیدین احنا بگو بیامده لی
بشیریه تا مسخر کنیم آنچه حرام کرده است
و لا تشکروا
و یا لولیدین احنا بگو بیامده لی
بشیریه تا مسخر کنیم آنچه حرام کرده است
و لا تشکروا

بخواند این دعا را
در روز جمعه
در وقت غروب
با صد بار
بسیار
مفید است

بخواند این دعا را
در روز جمعه
در وقت غروب
با صد بار
بسیار
مفید است

کار در بی التی و پستی است
 تا به من بی التی بیدار کنم
 تا به من بی التی بیدار کنم
 تا به من بی التی بیدار کنم

زانکه آبت دعوت هستی است
 گفت کی بی التی سودا کنم
 پس کواهی بایدم بر مفسی
 تو کواهی غیر گفت و کوزنگ
 کین کواهی که ز گفت و رنگ بد
 پس کواهی ز اندرون می بایدم
 صدق میخواید کواهی حال او
 تا بتابد نور او بی قال او

مقوله عربی است
 مقوله مولوی است

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از بادیه بغدادش
 خلیفه بر بنداشت آنکه آنجا قحط است

گفت زن صدق آن بود که خود
 آب بارانست مارا در سبوی
 این سبوی آب بردار و رو
 کو که مارا غیر ازین اسباب
 که خزانش پرستار فاخته
 حبست آن کونین چون کورما
 پاک بر خیزند از مجهود خویش
 ملک و سرمایه و اسباب طو
 هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
 در مفاخره هیچ به زمین نیست
 انجمن آبش نباشد نادراست
 اندر و آب حواسش شورا

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

مقوله مولوی است
 مقوله مولوی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این روز که در روز دوازدهم است
و در این روز که در روز دوازدهم است
و در این روز که در روز دوازدهم است

ای خداوند این خم و کوزه مرا
کوزه مانچ لوله پنج حس
تا سود زین کوزه منفذ سوجی
تا چو هدیه پیش سلطان شری
بی نهایت کرد و آبش بعد از
لوهها بر بند و پردارش زخم
ریش او پر باد کین هدیه گرا
زن نمیدانست کاجار کبزر
در میان شهر چون دریا رود
رو بر سلطان کار بازین
همچنین حصها و ادراکات
باز جو و بازین و باز یاب
در بند و خن عرب سبوی آب و مهر فادون بران سبو
مرد گفت آری سبور است
در بند و دوز تو این کوزه را

در پذیر از فضل الله استری
پاک دار این آب را از هر
تا بگیرد کوزه من خوی جگر
پاک بیند باشد شش شری
بر شود از کوزه من صد جهان
گفت خضوع من هو ابصار کم
لایق چون آن شهی نیست
است جاری دجله همچون شر
پر ز کشتیها و شست ماهیان
حسن تجری تحتها الا نهارین
قطره باشد در آن بحر صفا
از که از من خنده ام الکتاب
در بند و خن عرب سبوی آب و مهر فادون بران سبو
همین که این هدیه است مارا
تا کشاید شش هدیه روزه را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کامچنین اندر همه آفاق نیست
ز آنکه ایشان ز ابهای تلخ و شور
مرغ کاب شور باشد مکش
ای که اندر چشمه شورست جات
ای توانارسته ازین فانی رباط
وربدانی نعلت از آب و جد
ایجد و هو ز چه فاشست و پدید
پس بوشد آن مرد و عرب
بر سبب لوزان بد از آفات
زن مصلی باز کرده بانیاز
که نکهدار آب مار از خسان
کر چه شویم آگهست و پرفتن است
خود چه باشد کوه آب کوثر است
از دعا های زن و زاری او
سالم از دزدان و از آسینک

جز رحق و مایه اذواق نیست
دایما پر علتند و نیم کور
او چه داند جای آب روشنش
توجه دانی شط و جیون و فوات
توجه دانی صحو و سکر و نبط
پس تو این نامها چون است
بر همه طفلان و معنی بس بعید
در سفر شد میکشیش و زو
میکشیش از بیابان تا شهر
رب سلم و رد کرده در نیاز
یار این در را بدان در بار
لیک کوهر را هزاران شمنت
قطره زین است کاصل کوهر
وز غم مرد و کران باری او
بر دنا دارا خلفه پدزک

این کتاب در بیان
مقامات و صفات
و احوال و عیال
و احوال و عیال
و احوال و عیال
و احوال و عیال
و احوال و عیال
و احوال و عیال

دید در گاهی پر از انعامها
 اهل حاجت کسزیده داهها
 دمسدم هر سوی صاحب حاجتی
 یافته زان در عطا و خلعتی
 بهر کبر و مومن و زیاده و زشت
 بهیچ خورشید و مطربل چون بهشت
 دید قومی در نظر آراسته
 قوم دیگر منتظر بر جاسته
 از سلیمان تا بمور اندر سرور
 زنده گشته چون جهان از نفع صور
 اهل صورت در جواهر یافته
 اهل معنی بحر معنی فیت
 آنکه بی همت چه با هم شده
 بانک می آمد کای طالب
 جو محتاج کد ایان چون کدا
 جو محتاجت خواهد طالبی
 همچنانکه توبه خواهد تاپی

رضای حق با این حدیث که خداوند
 پس را وصل و طاعت طلبید
 طلب رضای باشد ام

در بیان آنکه چنانکه کد عاشق کرم است و کرم کریم هم عاشق
 کد اندا که کد ارا صبر پیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را
 صبر پیش بود کد ابر در او آید اما صبر کد اکمال کد است
 و صبر کریم نقصان کریم

4

جو دیچوید کد ایان و ضعف
 بهیچو بان کاینه جو نید صاف
 روی خویان زاینه زیاشود
 روی احسان از کد اید شود

صاف
 صاف
 صاف

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

تا برونی جاها بینی و بس
جامه پرون کن در آیی همفرض
زانکه با جامه در آن سوله است
تن ز جان جامه ز تن آگاهیت
باز میگردد سوی قصه عرب
از پان ستر از بوالعجب
پیش آمدن یسبان و دربانان بهرام اعرابی و قبول کردن هدیه او
آن اعرابی از یسبان عبید
پیش یسبان پیش اعرابی شدند
حاجت او فهمشان شد فی مقام
کار ایشان بد عطایش از سوا
پس بدو گفتند یا وجه العرب
از کجایی چونی از راه و لقب
گفت و جهم کرام و جهی و مید
بی و جو هم چون پیشیم نهمید
ای که در روتان نشان مهری
فوتان خوشتر ز زر و حفی
ای یک دیدار تان دیدار ما
از بر حق بهر بخشش آمده
ای همه منظر بنور افند شده
بر سر همه ای اشخاص
تا زنی آن کمیا های نظر
بر امید لطف سلطان آدم
من خریم از یسبان آدم
در های ریک بهم جاها گرفت
بوی لطف او بیا باها گرفت

فجاری
نقدیان با سنجیدن
بعضی متوجهان حضرت الهیه
بنی یکبار در بیرون اسما و
حقا

این کتاب در عوالم موضوعی برای
تعظیم و از وجه زینت و شرافت
جمهر مخلص قصد می کنند ، امکان
وجه
نفی از دست و پا زدن
و باز بدو دل روزگار را می
سد چنانستین نقد ضمیمه در بابی
و منتهی به وجهی است

تا بدینجا بهر دنیا را آدم
 بهر نان شخصی سومی نایان دیو
 بهر فرجه شد یکی تا ملکستان
 همچو اخراپی که آب از چشید
 رفت موسی کاشی اردیست
 جت عیسی تا ربه از دشمنان
 دام آدم خوش کند مبد
 باز آید سومی دام از بهر خور
 طفل شد مکتب بی کسب هنر
 پس ز مکتب آن کی صدری شده
 آمده عباس حرب از بهر کین
 کشته دین را تا قیامت پشت
 آمده عمر بقصد مصطفی
 کشته اندر شرع امیر المومنین
 آن علف کش سومی و پراهنده
 پنجبر بر کنج ناکه باز ده
 چون رسیدم مست ویداردم
 واد جان چون حسن نایان را بدید
 فرجه او شد جمال باغبان
 آب حیوان از رخ پویشید
 آتشی دید او که از آتش است
 بردش آن جستن بچارم آسمان
 تا وجودش خوش مردم شده
 ساعدش یابد و اقبال و فر
 بر امید مرغ یا لطف پدر
 ماهکانه داده و بدری شده
 بهر قمع احمد و استیز دین
 در خلافت او و فرزند آن او
 تیغ در کف بسته بس ثاقتها
 بشو او مقتدای اهل دین
 پنجبر بر کنج ناکه باز ده

بهر نان شخصی سومی نایان دیو

آن سومی آب در پیش داشت
 گفت این هدیه بر سلطان پد
 آب شیرین و سبوی سبز نو
 خنده می آمد نقیبا را از آن
 زانکه لطف شاه خوب خبر
 خوی شاهان در رعیت گنبد
 شه چو حوصی دان چشم چون لها
 چونکه آب حله از حوضیت با
 و در آن حوص آشوبی سبیلید
 زانکه پوست هر لوله جوش
 لطف شاهنشاه جان می وطن
 لطف عقل خوش نهاد خوش نسب
 عقل شک می قرار می سکون
 لطف آب بحر کو چون کو سرت
 هر هنر کا ستا بدان معروضه

تخم خدمت یاد در آن حضرت
 سایل شه راز حاجت و اضربید
 ز آب بارانی که جمع آمد بکو
 لیک پذیرفتند از آنجا
 کرده بود اندر همه ارکان اثر
 جرم اخضر خاک را خضر کند
 آب لوله رود در کو لها
 هر یکی آبی و دهن خوش و قشاک
 هر یکی لوله همان آرد پدید
 خوض کن و معنی این حرف خوض
 چون انز کرد دست پند کل تن
 چون همه خود را در آرد در آب
 چون در آرد کل تن را در جنون
 سنک ریش جمله در کوها
 جان شاگردش بدان موصوف

رعیت
 کمال
 همه کجاست از دست
 بغیر از اینجا بجز
 و منکر است
 و الله

از دفع آن
 که بمانند از دست
 باین نمی توان
 بمانند از دست
 باین نمی توان

پیش استاد اصولی بهم اصول	خواند آن شاگرد چیت با حصول
پیش استاد فقیه آن فقه خوان	فقه خواند فی اصول اندر بیان
پیش استاد کی او نخوی بود	جان شاگردش از و نخوی شود
باز استاد کی او محوره است	جان شاگردش از و محوره است
زین همه انواع دانش روزگار	دانش فقرست از راه و بر

حکایت ماجرای نجی کشتیان

۱۹

آن کی نخوی کشتی درست	رو کشتیان نهاد آن خود پر
گفت هیچ از نخو خواند کی گفت	گفت نیم عمر تو شد در فنا
دل شکسته کشت کشتیان زنا	لیک خامش گرداندم در جوب
با کشتی را بگردانی نکند	گفت کشتیان بدان نخوی بلند
هر چه دانی آشنا کردن بگو	گفت از من رو تو ستاجی حو
گفت کلی عمرت ای نخوی فنا	ز آنکه کشتی غرق این کرد آهنا
محمی باید نه نخو انچا بدان	کر تو محوی بخطر در آب بان
آب دریا مرده را بر سر نهد	ور بود ز نوح ز دریا کی رهد
چون بمردی تو را و صاف بشیر	بجز اسرار ت هندی بر فرق سر

سوره الفاتحه

ای که خلق را تو خرمی خوانده
کردی علامه زمانه در جهان
مردی را از آن در دو چشم

فقه و نحو و صرف و صرف
آن سبوی آب دشتهای است

ما سبویا پر بد جبه می بریم
آن عربی بری بدان معذور بود

کز دجله با خبر بود می چو ما
بلکه از دجله اگر واقف بدی

آن سبوی تنک پر ناموش و
قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا و خلعت فرمودن با کمال پی نیازی

و سبوی آب پر زر کردن و شادی نمودن عرب
چون خلیفه دید و احوالش شنید

و او بخششها و خلعتهای خاص
پس نقی را بفرمود آن قباد

و نام بخشش را که در کتب
در کتب و در کتب

این زمان چون خبر برین کل مانده
نک قنای انجمن بدین زبان
ما شمارا بخو محو آموختیم

در کم آمدی پی ای یار شکر
و آن خلیفه دجله علم حد است

کر نه خردانیم ما خود را خرم
کوز دجله غافل و بس دور بود

او خبر دی آن سبورا جا بجا
آن سبورا بر سر سکنی زدی

شد حجاب بحر بر زن آن تنک
و سبوی آب پر زر کردن و شادی نمودن عرب

آن سبورا پر زر کرد و مزید
آن عرب کرد از فاقه خلاص

آن جهان بخشش و آن بگرداد
پس نقی را بفرمود آن قباد

باز منم که در این عالم
چون کوهی که در غایت
باز منم که در این عالم
چون کوهی که در غایت

باز منم که در این عالم
چون کوهی که در غایت
باز منم که در این عالم
چون کوهی که در غایت

عقل خرویدی را بنموده این حال
خوش به بین و اندام علم با صواب
چون در معنی زنی باز گشتند
پرفکرت شد کل آلود و کران
تا نمانی همچو کل اندر زمین
حاک میخوردیم عمری در غذا
تند و بد بود بد رک میثوی
چون گشتی سیر مرداری شدی
چون کنی در راه شیران همگی
کمرک انداز سک را استخوان
کی سوی صید و شکار خوش بود
تا بدان درگاه و آن دولت پید
در حق آن پی نوا می پی پناه
ازد هانش سجد در کوی عشق
بومی فقر آید از آن خوش دمد

بمعنی شسته فقهش فقر باز که شسته بود کید رنج
حدث از غزو و کبر و غرور است گفته باشد
حدث از غرور و کبر و غرور است گفته باشد
حدث از غرور و کبر و غرور است گفته باشد

عذر تجزیه هر کس سب الکورد
کفر است مخالف سخن از یکنه
و بر قضا قطع قطعه شد
هر بار که از دل تیر میزد
در سنگ نظر در آید آرام **خ**

اگر سیاه است و هم آینه است
 در سپید و در آینه است
 این حکایت گفته شد زیر و بر
 سر ندارد و گرازل بود و سپید
 بلکه چون آبست هر قطره از آن
 حاش مد این حکایت هین ^۲
 پیش صوفی که او باقر بود و
 چون بود فکرتش همه مشغول حال
 هم حرب با هم سب و ما هم ملک ^۳
 عقل را شود آن وزن این نفس طبع
 بشنوا کنون اصل انکار از چه جا
 جزو کل فی جزو ها نسبت بکل
 لطف سبزه جزو لطف کل بود
 که شوم مشغول اشکال و جوا
 که تو اشکالی بکلی و حصر
 تو سپیدش آن که هم رنگ است
 زویر کردل مر اور از رنگست
 همچو فکر عاشقان پی پا و سر
 پا ندارد با آید بودست خویش
 هم سرست و پا و هم فی هر دو آن
 نقد حال ما و تست این خوش بین
 هر چه آن ماضی است لایذکر بود
 نماید اندر ذهن او فکر مال
 جمله ما یثوفاک عنه من افک ^۴
 این دو ظمانی و منکر عقل شمع
 ز آنکه کل را کونه جزو ها
 فی جو بوی کل که باشد جزو کل
 بانک قمری جزو آن بلبل بود
 تشنگانرا کی تو انم داو آب
 صبر کن کا لصبر مفتاح الفرج
 مگر نه نایب بلایه و تو نه و در تو کا کند

این دو ظلمانی و منکر عقل سمع
ز آنکه کل را گونه گونه جزو ها
نی جو بوی کل که باشد جزو کل
بانگ قمری جزو آن بلیل بود

صبر کن کا لصبر مفتاح الفرج
صبر کن نامائے در بکایت برست و نوبه او در تو کار کند ۱۱۴

[illegible]

افشار

این کتاب در بیان
اصول و قواعد
الفبای فارسی
و نحو و معانی
و لغت و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح

این کتاب در بیان
اصول و قواعد
الفبای فارسی
و نحو و معانی
و لغت و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح

احتمال کن احتمال اندیشهها
احتمال برد و اها سرور است
احتمال مرد و اها را برست
احتمال اصل دو آمد یقین
قابل این گفتهها شو گوش دار
کوشواره چه که کان زرشوی
اولا بشو که خلق مختلف
در حروف مختلف نشو شکایت
از یکی روضه و یک روضه
پس قیامت روز عرض کبر است
هر که چون بپندوی بدست
چون ندارد روی همچون افتاد
برک یک کل چون ندارد خار
و آنکه سر تا پا کل است و سوست
خارجی معنی نخران خواهد از آن

فکر شیر کور و دلهای پشهها
زانکه خاریدن فرونی گریست
همضم دار و علت تو دیگر است
احتمال قوت جانت به بین
تا که از زر سازمت من کوشوار
تا بمباه و تا ثریا برشوی
مختلف جانند چون با الف
که چه از یک روز سر تا پا یکیت
از یکی روضه و از یک روضه
عرض او خواهد که باز بفرست
روز عرضش نوبت رسواست
او نخواهد جز شب همچون نقاب
شد بهاران دشمن اسرار جو
پس بهار او را و چشم روشن است
مازند پهلوی خود با کستان

این کتاب در بیان
اصول و قواعد
الفبای فارسی
و نحو و معانی
و لغت و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح

حروف عیانت در اصطلاح حرفیه
عبارت از هفتانی کونیت و غیره
و شکلهای همت درین است و در
نقش و آیه و بیت همه یک اند و
در آن مرتبه رتبه و مطلب است
و در آن مرتبه رتبه و مطلب است
و در آن مرتبه رتبه و مطلب است
و در آن مرتبه رتبه و مطلب است

این کتاب در بیان
اصول و قواعد
الفبای فارسی
و نحو و معانی
و لغت و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح
و در بیان
معانی و اصطلاح

تا بهوشد فخر آن و شک این

تا بهوشد فخر آن و شک این

تا بهوشد فخر آن و شک این
 پس خزان او را بهارست و حیات
 باغبان هم داند آنرا و خزان
 خود جهان آن یک کس است او هم
 او جهان کامل است و مفروض است
 خود جهان آن یک کس است این
 پس همی گویند هر نفس و نهار
 تا بود تا بان شکوفه چون زره
 چون شکوفه رنجت میوه کنند
 میوه معنی و شکوفه صورتش
 چون شکوفه رنجت میوه شیده
 تا که نان شکست قوت کی دهد
 تا به لیل شکند بادویه
 کی شود خود صحت افزا ادویه
بیان صفت پیر که هر که امست و مطاعت وی چون است
 ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر
 یکد و کاغذ بر فراز و صوفی
 زیاده

نظم افاده آن
 که خواجه در بهار و بهار
 در اردو باغبان شخص کامل است
 بنور الله و غیب از تویم باغبان
 زار مراد باغبان
 که کام است

تا بهوشد فخر آن و شک این
 پس خزان او را بهارست و حیات
 باغبان هم داند آنرا و خزان
 خود جهان آن یک کس است او هم
 او جهان کامل است و مفروض است
 خود جهان آن یک کس است این
 پس همی گویند هر نفس و نهار
 تا بود تا بان شکوفه چون زره
 چون شکوفه رنجت میوه کنند
 میوه معنی و شکوفه صورتش
 چون شکوفه رنجت میوه شیده
 تا که نان شکست قوت کی دهد
 تا به لیل شکند بادویه
 کی شود خود صحت افزا ادویه
بیان صفت پیر که هر که امست و مطاعت وی چون است
 ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر
 یکد و کاغذ بر فراز و صوفی
 زیاده

اگر چه جسم نازک است و بس ^{از گزند زیاده}
 اگر چه جسم نازک است و بس ^{از گزند زیاده}
 اگر چه مصباح ^۲ و زجاجه کشته
 چون سر رشته بدست و کام
 بر نویس احوال پیر راه دان
 پیرستان و حلقان تیر ماه
 کرده ام بخت جوانانام
 او چنان پریت کنش آغازیت
 خود قوی تر میشود و خمر کهن
 خود قوی تر میشود و خمر قدیم
 پیر را بگزین که پی پیر این سفر
 آن ہی که بارها تو رفت
 پس ہی که نازندستی تو هیچ
 هر که او پی مرشدی در راه
 گر نباشد سایه پیرای فضول

برخی آید جهان را می تو کار
لیک بی خورشید مارانوز^{نست}
لیک سرخیل دل و سرشته^{لغایت}
درهای عقد دل ز انعام^{نست}
پیرا بگزین و عین راه دن
خلق مانند شبنم و پرمه^{از ظلمات بشری}
کوز حق پرست از ایام پر
با جان در تیمم انبار نیست
خاصه آن خمی که باشند لدن
آن کهن تر بهتری شیخ علیم
هست بر آفت و رنج و خطر
پی قلاو از اندران اشفته
هین مرو شهاز رهبر سرسچ
وز غولان کمره و در چاه
پس اگر شسته دارد بانگول

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

و در این کتاب که در این باب است
 و در این باب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این باب است
 و در این باب که در این کتاب است

علیه وسلم اذا تقرب الناس الى خالقهم بالنوع البر تقرب
 الى ربك بالنوع العقل والسر تسبقهم بالدرجات والرفق
 عند الناس في الدنيا وعند الله في الآخرة

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوان پر دلی
 لیک بر شیری کن هم عتید اندر آدر سایه تحمل امید
 هر کسی که طاعتی پیش آورند از برای حضرت چون چید
 تو تقرب جو بعقل و سر خوش فی چو انیان بر کمال و بر خوش
 اندر آدر سایه آن عاقلی کش نماند برد از ره ناقلی
 پس تقرب جو بدان سوی اله سر بیج از طاعت او بکاه
 زانکه او هر خار را گلشن کند دیدهای کور را روشن کند
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیم رخ بس عالی طوف
 دست گیر و بند خالص اله طایز می برد تا پیشگاه
 کر بگویم تا قیامت بعث او هیچ اورا مقطع و غایت جو
 آفتاب روح فی آن فلک که ز نورش زنده اند انس و ملک
 و بر سر و پویشش آفتاب فهم کن و امد اعلم بالصواب

بهر قرب

و در این کتاب که در این باب است
 و در این باب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این باب است
 و در این باب که در این کتاب است

یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بکمر نختند
 تو برو در سایه عاقل گریز
 از همه طاعات انیت لایق است
 چون گرفتگی پیر بهین تسلیم
 صبر کن بر کار خضرای بی نفاق
 کرچه گشتی بشکند تو دم من
 دست او را حق دست خویش خوان
 دست حق میراندش ز ندش کند
 یار باید راه را تهامرو
 هر که شهنشاد را این ره را برید
 دست پیر از غایبان گنبد
 غایبان را چون چنین خلعت دهند
 غایبان را چون نواله میدهند
 کو کسی که پیش نشان بندد کمر

بر کرین تو سائیه خاص آله
 خوشتر از مخلصی نکند
 تا رهی زان شمن نهان تن
 سبق یابی بر هر انکو سابق است
 همچو موسی زیر حکم خضرو
 تا نکو خضرو و هذا فراق
 و رچه طفلی را شد تو موکن
 پس بداند فوق اید هم براند
 ز ندجه بود جان پائیدش کند
 از سر خمیا درین صحرا مرو
 هم بعون و همت پیران رسید
 دست او بر قبضه آمدت
 حاضران از غایبان لاشک
 پیش همان تاجه نعمتها نهند
 یا کسی که همت از پروند

این بیت را در کتاب
 در بیان طاعت
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

در سبزه
 حم در سبزه و افشده
 بداند فوق اید هم قوت خدا
 یوفا که هم وعده خود در کرد
 آخرت یا نصرت بغیر خود زب
 قوتها را نیست در وفا به
 یادریاری دلسن بغیر علم
 زورده در صحنه غنیمت تو
 بیعت است بغیر صبر علیه السلام
 مکرر شدند و بداند زیر دستهای
 انبیا بود در مابیت و کبر
 ان الذین پیایعونک اما یا
 لیون الله مصداق انیعت
 ام الطایف

قال این بیت را در کتاب
 در بیان طاعت
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

یا کسی که همت از پروند
 یا کسی که همت از پروند
 یا کسی که همت از پروند

جهد آن کن تا ره یادی درون
 ورنه مانی حلقه و ار از درون
 چون گزیدی پیرنازک دل مباح
 ست و ریزند چو آب گل مباح
 و ریز زخمی تو پر کینه نوی
 پس کجا بی صقیل آینه نوی

حکایت فروزینی که بر تن خود صورت شیر فرموده بود

و پشیمان شدن بسبب زخم سوزن و باز ماندن

این حکایت بشنو از صاحب
 بر تن و دست و کتفها سید یک
 بر چنان صورت پیانی می کردند
 شد بر دلاک یک فروزینی
 گفت چه صورت زخم ای پهلوان
 طالع شیرست نقش شیر زن
 گفت بر چه موضعت صورت زخم
 تا شود پشم قومی در رزم و نرم
 چونکه آن سوزن فرو بردن کرد
 پهلوان در ناله آمد کای سنی
 در طریق و عادت فروزینیان
 میزدند از صورت شیر و ملنگ
 از سر سوزن که بود دها زنده
 که که بود دم زن بکن شیرینی
 گفت بر زن صورت شیر زیا
 جهد کن زنک که بودی سیر زن
 گفت بر شانه کهم زن آن رقم
 با چنین شیر زیا در خرم و نرم
 در دآن در شانه مسکن گرفت
 مر مرا کشتی چه صورت میرنی

این حکایت از فرزند
 بانی از فرزند
 بانی از فرزند
 بانی از فرزند

دلاک
 مایه زن بسیار مانس الدلاک
 مایه زن و در اصطلاح خاتم کباب
 دلاک و دلاک

خرم و خرم

گفت آخر شیر فرمودی مرا
 گفت از دمگاه آغازیده ام
 از دم و دمگاه شیرم دم گرفت
 شیرینی دم باش کواشی بسیار
 جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
 بانگ کرد او کین چه اندام است
 گفت تا کوشش نباشد ای تمام
 جانب دیگر خلش آغاز کرد
 کین سیم جانب چه اندام ^{سوزن} است
 گفت تا اشکم نباشد شیر را
 کشت افزون درد کم زن زخمها
 خیره شد دلاک و سحران بماند
 بر زمین زد سوزن آن دم استاد
 شیرینی دم و سرو اشکم که دید
 چون نداری طاقت سوزن زن

کاز
 زلف این نافه ببلایان
 بود در اندام او دوزخ
 ۱۲ مکلف

گفت از چه عضو کردی ابتدا
 گفت دم بگذار ای دو دیده ام
 و مکه او دمکهم محکم گرفت
 که دلم سستی گرفت از زخم
 بی محابا و موااسای و رحم
 گفت این کوشش است مردی
 کوش را بگذار و کوته کن کلام
 باز فرو بینی فغان ساز کرد
 گفت انیت اشکم شیرینی
 اشکمش بگذار از هر خدا
 خود چه اشکم می یابیشیرا
 تا بدیرانگشت دردندان ماند
 گفت در عالم کسی این قباد
 اینچنین شیرینی خدا خود نافرید
 از چنین شیرین پس من

ای برادر صبر کن بر درویش
 کان گروهی که رهیدند از جو
 هر که مرد اندر تن او نفس کن
 چون دلش آموخت شمع فرو
 گفت حق در آفتاب مستحکم
 خفتگان که خدا بدکارشان
 خارجله لطف چون کل میشود
 صفت تعظیم خدا افراسین
 صفت توحید خدا آموختن
 که هی خواهی که بفروزی چو پرو
 هستیت در دست آنستی نوا
 در من و ما سخت کردستی نودست

تارهای زینش نفس کبریش
 چرخ و مهر و ماه شان آرد سجود
 مرد را فرمان برد خورشید و بار
 آفتاب او را نیارد سوختن
 ذکر تراور کند اعن کفهم
 میل کردی آفتاب چارشان
 پیش خرویی کوسوی کل میشود
 خوشتر با خوار و خاکی داشتن
 خوشتر ایش واحد سوختن
 هستی همچون شب خود را بوز
 همچو مس در کیمیا اندر کند
 هست این حمله خراپی از دوست

اینم که در و رو کافه رجزو
 سخن اندر واقع شده و تری
 الشمس اذا طلعت تزاور عن
 کفهم ذات الیمن و ذر
 غبت تقرضهم ذلت الشمال
 از غایت این که در و رو کافه رجزو
 سخن اندر واقع شده و تری
 الشمس اذا طلعت تزاور عن
 کفهم ذات الیمن و ذر
 غبت تقرضهم ذلت الشمال

۲۹ قصه شیر و کرک و روباه که بشکار رفته بودند

شیر و کرک و روباه بهر شکار
 رفته بودند از طلب در کو هسار
 مانه پشت همدگر بر صیدها
 سخت بر بندند بار و قیدها

بار
 بمعنی راه و طریقی

صیدها کردند بسیار و شکر
لیک کرد اگر امیر و اعیان
لیک همه شد جماعت
اوسان اختران بحر سخاست

کمرچه برایش بند رانی مزید
 بی از آنکه جو چو ز جو هر شد
 مدتی سک حارس که شد
 در رکاب شیر با فرو شکوه
 یافتند و کار ایشان پیش رفت

کم نیاید روز و شب او را کباب
گشته و مجروح اند خون گشایان
که رو و قسمت بعد از خسرو
شیر داشت آن طعمه هار
او بداند هر چه اندیش ضمیر
دل ز فکرهای بد و شر

سنة معتمد لله في ١٢
موسم انجرام او تحققت
١٢ ط

داند و خرد را بهی راند خموش
در رخت خند و برای روی پوش
شیر چون دست آن سوا نشان
و انگشت و داشت کدم با نشان
لیک با خود گفت بنایم سزا
من شمارا اخی خسیان کدا
مر شمارا بس نیاید رای من
طن تان انیت در اعطای من
ای وجود را تان از رای من
از عطا های جهان آرای من
نقش با نقاس چه اسکالد و کر
چون سکالش او نش بخشید و خیر
انچنین طن خسیان من
مر شمارا بود و پیکانه زمن
طاین با مدطن السور را
که نبرم سر بود عین خطا
وار ما نم چرخ را از تنگ تان
شیر با این فکر میزد خنده فاش
تا بماند در جهان این وستان
بر تبمهای شیر امین مباحش
مال دنیا شد تبمهای حق
کرده مارا مرست و مغرور خلق
فقرو ریجوری هبست ای
کانتسم و ام خود را بر کند
امتحان شیر و کرک را کفن که ای کرک بخش کن صید را میان ما
کفت شیرای کرک این را بخش کن
معدلت را نو کن ای کرک کهن
ناب من باش و رقصت کی
تا پدید آید که تو چه کوهری

در سوره انعام
در سوره انعام
در سوره انعام
در سوره انعام
در سوره انعام

از مضمون این کلام
از مضمون این کلام
از مضمون این کلام
از مضمون این کلام
از مضمون این کلام

نقش
نقش
نقش
نقش
نقش

نقش
نقش
نقش
نقش
نقش

هر که بر در او من و ما میزند

رد بابت او و بر لایحه تمذ

گفت من گفت چون تو توئی در نمی کشم و هیچکس را از

ع. ب. ر. م. ج. د. س. ه. ز. ح. ط. ي. ك. ل. م. ن. و. هـ. ز. ح. ط. ي. ك. ل. م. ن. و. هـ.
۲۰۴

یاران نمی شناسم که او من گوید برو که جای تو نیست

آن یکی آمد و یاری بزد
گفت من گفتش برو هنگامت
خام را جز آنش هیچ و فراق
چون تویی تو هنوز از تو رفت
رفت آن سگین سالی در
پخته گشت آن سوخته پس باز
حلقه زد بر در بیدرس و اوب
بانگ زد و یارش که بر کسب آن
گفت اکنون چون منی ای من در
نیت سوزن را سرشته و تا
رشته را باشد بوزن ارتباط
کی شود باریک هستی حمل
دست حق تا بد مرا از ای فلان
هر حال از دست او ممکن شود

گفت یارش کیت کین در میزند
در چنین خانی مقام خام نیت
کی پردگی دار ماند از نفاق
سوفن باید ترا در نار تفت
در فراق دوست سوزید از شر
باز کرد خانه را بنابر گشت
تا نه بچند پی اوب لقطی ز لب
گفت برو هم تو ای انجی لسان
نیت کنجائی دو من را در سرا
چونکه بکتابی درین سوزن در
نیت در خور با جمل سم الخیاط
جز بمقراض ریاضات و عمل
کو بود در هر محالی کن فلان
هر جرون از پیم او ساکن شود

خان مجنح کاروان سرا آمده است
ریختی مراد از خان خانه است
لها

دوره عیون
در سبزه دولت انداخته
ولا بدخلون الجنة فی بیع الجای
سم الخیاط و در دنیا ننداریم
و مشکبان در بهشت تا وقت حشر در
شته در سوزان سوزن و ایضاً
براز جبهه کبریا
بر کز بهشت و دنیا
و عیون

کی فلان
عبارت از خلقت
کو نیست اله

زنده کرد و از فسون آن عزیز
 در کف ایجاد او مضطر بود
 مرورانی کار و بی باری آن
 کوه شکر را کند این سوره آن
 بهر آن تا در رحم روید نبات
 تا ز نو ماده پر کرد و جهان
 تا به پند هر کسی حق عمل
 آنچه از حق سوی جاها میرسد
 و آنچه از دلهای بکلهای میرسد
 از بی آن گفت ذکر می لبش
 سوی آن دویار پاک پاک باز
 پشمان شدن آن کوینده من و ریاضت غربت او کیال
 جهت استغفار و بازگشتن بر در خانه یار و بر سیدن صاحب
 که کیت بر در جواب گفتن مستغفر که تو سی و نفی منی کردن
 گفت یارش اندر آای جمله من نه مخالف چون کل و خارجین

در سوره جن
 و از فسون آن عزیز
 سابق زنده شد و در بین
 وقت مرگ بر لبش
 شکر را کند این سوره آن
 کار است آماده شود و نبات
 از بر لبی خداوند و برای
 پیش از زود طفل از نو کند و برای
 نو ماده هر ماده را برای
 منتهی تجزیه شده و برای
 بواسطه اجابت با فغان میشود
 صورت خورشید و غلبه و در
 و بسند اول شود و در
 و از فسون آن عزیز
 پندارند و دلهای بکلهای
 و مدد و معان و در کار و کار و کار
 و مدد و معان و در کار و کار و کار

رشته یکتا شد غلط شد گرم کنون
کاف و لون همچو کیند آمد جزو

پس وقتا باید کمند اندر صورت

کرد و پا کر چار باره را برد

آن دو اہلبازان کا زراہین

آن یکی کرباس درخو میزند

باز او آن خشک را تر میکند

سیک این دو ضد است نه نما

هر بنی و هر دلیله است

رو در کشید

نکته جمع مستتر را خواند

ن. مع درجہ

شماره اول : طحاوی بخاند

آب

کرد و تا پنی حروف کاف و نون

ما کساندمر عدم را در خطوب

کریه مکتا باشد آن دو در اثر

ہیچو مقراض دو تا کت رو

همه در نظر خلاف آن و این

و آن دگر انماز خشک میکند

کویا از استنه ضد رجم شد

اول و مک کار باشد در رضا

سک تاجہ مر مر و حاکم

ملالت مستمعین

سکندر

تفتش در آن ابرو نه است

سازد و اینها هر دو را

نقطه است

خطور
کار نامہ نرسنگ ۱۲۱۵

یعنی کتب عرفان در از منبع نبوت
ولایت مجتهد ندرت از کتب
آسیای نطق در کتب کرب و پس
لینکه دعوت و از راه میفرمایند
و بسیار کلام میگویند و در نزد بلی
تعلیم و تفهیم است جنبه مستعان
از زبان فایده اعراف نهند با
میخواهند مفیض مطلق آن کتب از
بسیار تبلیغ بکند و درند و بحر از حد
در عقوبت بسیار و در سیاست باز دارند

۱۲۴

تقریباً ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در ایران
در شمال غربی ایران در استان آذربایجان
در شمال غربی ایران در استان آذربایجان
در شمال غربی ایران در استان آذربایجان
در شمال غربی ایران در استان آذربایجان

ای خدا جان را تو بنما آن مقام
تا که سازد جان پاک از سرقدم
عرضه بس با کشد و با فضا
کاندرو بی حرف می روی کلام
سوی عرصه حق ز پنهانی عدم
وین تخیال هست یا بد ز و نوا

شک نرآمد خیالات از عدم زان سبب به خیال سبب غم

باز هستی نیک تر بود از خیال زان شود در وی قهر همچون هلال

باز هستی جهان حسن و زینت
نمک تر آمد که زنده نیست

عدت تنگیت ترکیب و عدد و جانب ترکیب جسمیات

از انومی حس عالم توحید دان

ایمرکن یک فعل بودنون و کاف در سخن افتاد و معنی بود و ص

این سخن پایان ندارد و باز کرد
تا آنچه احوال کرب و اندر نبرد

اوب کردن شیر مرکز را که دجست کردن می ادنی بود

بیکرت را بکنند سران سرفراز
تا نمانده دوسری و آشتیاز

فَاتَّقِنَا مِنْهُمْ هَيْهَاتَ اِي كَرِيمٍ

بعد از آن رو شیر بار و باه کرد گفت این را بخش کن از هر خورده

سجده کرد و گفت این کاوسمین چاشت خوروت باشد شامی میزن

و در این اکثر غایت و مدت ناچار مطلوب باشد چنانچه در امر کسب معصوم

دوست از نامه مرسله
است قدرش

۲۰۰۰

1/2

وان بزاز بهر میان روز را
 و آن دگر خروش بهر شام هم
 گفت ای رو به تو عدل افروختی
 از کجا آموختی این ای بزرگ
 گفت چون در عشق گشتی کرو
 رو بها چون جملگی مارا شدی
 مادر او جمله اشکاران ترا
 چون گرفتی عبرت از کرک نینی
 عاقل آن باشد که عبرت گیرد از
 رو به اندم بر زبان صدگرند
 گفت رو به صد سپاس آن شیرا
 که مرا اول بفرمودی که تو
 بخش کن این را که جان بدی از تو

مقصود حکایت در فضیلت اخرازان

بپس بپس او را که مارا دگر
 تا شنیدیم آن سیاستهای حق
 کرد پدا از پس پشینیان
 بر فرون ماضیه اندر سبق

خدا به مومنان قافال

رسول الله صلى الله عليه وسلم

اسی بند۱۵ مرحمت کی

عليها حداد في اللقمة

عذر بها في الدنيا الفتن

الزوال والقفل بعد

و از این جهت که در این کتاب

وہی ہے جس نے

این است فذرت را فزت

من مذرب مخلوقه آ

است در دماغهاست

زکریا، زینب و قمریہ

بند و این است که

روزنه دلزار است طعنه

ہندو کی ازمنہ سے جبر کر فخر

وہند ۱۲ سے لطائف المغنی

تا کہ ما از حال آن کمرگان میش

است مرحومه زین روخواندگان

استخوان و نسج آن که کار آن

عاقلاً از سر نهند از بستم و باد

و در نه خنده و کمال انزاع حال او

تقدیر کے لئے ۱۱

هذه يد مودود نوح عليه السلام

۲۲
روزی پوسم در عقیق

وقت لوح اندر صحبت قوم

بکریه ای سرکشان من من نیم

چون زبان مردم بجان بنده ام

یون بگردم از خواهنش بوالبشر

چونکه من بینستم این دم را هواست

ست اند نقش این رو باه شیر

رزرومی صورتش هم نکرده

رسنودى نوح را از حق بدى

١٠٠

صد هزاران شیر بود اندر تنی
او برون رفته بد از ما و منی
چونکه خرمن پارس عذر او شد
هر که او در پیش این شیر نهان
همچو کرک آن شیر زور اندش
زخم یابد همچو کرک از دستش
کاشکی آن زخم بر تن راندی
قوت نمک بست چون انچارید
یک هم رمزی بگویم با شما
همچو آن روبه کم شکم کنید
جمله ما و من پیش او نهید
چون فقیر آید اندر راه راست
ز آنکه او پاک است و بجان پاک است
هر شکار و هر کرمانی که است
گفت ای پس آمد بکاف عبده

هر دو عالم را همی دید از زنی
او چو آتش بود عالم خرمی
او چنان شعله بر آن خرمن کش
بی آوب چون کرک بجایید و نهان
فانقما منهنم بر خواندش
پیش شیر ابله بود و کوشد و لیر
تا دل و ایمان سلامت ماندی
چون تو انم کرد این سیر را پدید
بوکه در یابید و کردید آشنا
پیش او روباه بازی گنید
مالک ملک اوست ملک او را پدید
شیر و صید شیر خود آن نهست
بی نیاز است او ز نغز و مغز پوت
از برای بندگان آن نهست
تا نکر و دین هر سو حید جو

او بگفتی

عشر

این شیر است با کاف و در حد
فانقما منهنم بر خواندش
سبب این شیر است با کاف و در حد
سبب این شیر است با کاف و در حد

این شیر است با کاف و در حد
فانقما منهنم بر خواندش
سبب این شیر است با کاف و در حد
سبب این شیر است با کاف و در حد

منظر
نمایان عجب
بزرگ و پند

در سبب این شیر است با کاف و در حد
فانقما منهنم بر خواندش
سبب این شیر است با کاف و در حد
سبب این شیر است با کاف و در حد

کندی رازیر خاک
 بار و یک کوفشد
 باز ناز ازیر وند
 باز آن جان چونکه
 در دست و در کف

لطیف

کند حی را زیر خاک انداختند
بار دیگر کوفتند ز بسیار
باز ناز را زبردند آن کوفتند
باز آن جان چونکه محو عشق گشت
باز آن جان چون بجای او محو ^{شد}
عالمی را زان صلاح آمد مضر
این سخن پایان ندارد و باز کرد

آمدن بستر سخن

بعد قضه گفتش گفت افسان
بر در یاران تہی دست آمدن
دین یاران تہی دست ای کیا
حق تعالی خلق را کوید بحشر
جیتونا و فرادمی نی نوا
ہین جہ آوردید دست آویرا
یا امید باز گشتن تان نبود

که خواهر بود و پسند و هر دو
خواهر بود و تمامست اگر
مست میگویند هر قیامت بود
مست سلطان پاف المعنوی

لا اله الا الله
 محمد رسول الله
 اللهم صل على محمد
 و آل محمد
 و اجعلني من
 الساجدين
 آمين

میرود این هر دو از مردم بدید	بجز زین هر دو ایشان درمید
میرود این هر دو کار از آنها	بجز زین هر دو ایشان چون صدا
کر صد است بشنوند و خیر و شر	و آنکه که باشد ز هر دو بجز
گفتن میهمان یوسف صدیق را علیه السلام که آینه آورد دست	
ارمغان ما در آینه نگری روی خوب خود را مشاهده کنی و مرا یاد کنی	
گفت یوسف همین بیا و رانغان	اوز شرم این تقاضا زد و فغان
گفت من چند ارمغان بستم ترا	ارمغانی در نظر نامد مرا
جهه را جانب کان چون برم	قطره را سوی عمان چون برم
زبره را من سوی کرمان آورم	کر پش تو دل و جان آورم
نیت تخمی کا نذرین انباریت	غیر حسن تو که آنرا یاریت
لایق آن دیدم که من آینه	پیش تو ارم چو نور سینه
تا به پنی روی خوب خود در آن	ای تو چون خورشید شمع آسمان
آینه آورد دست ای روشنی	تا چو پنی روی خود یادم کنی
آینه پرون کشید او از نعل	خوب را آینه باشد مشتغل
آینه هستی چه باشد نیستی	نیستی بگزین کرانده نیستی

صفا چو چشم از دل صفا
 صفا چو چشم از دل صفا

انما الله
 از صفت بیغ و ان الله
 جیل و کمال جمال
 زینچه چو بخت بدو نیست
 زینچه چو بخت بدو نیست

هستی اندر نیستی توان نمود
 آینه صافی نان کر سست
 نیستی و نقص هر جایی که هست
 بهر آنکه نیستی بالود کست
 چونکه جامه چست دوزیده بود
 نادر اشیره همی باید جدوع
 خواجسته بند انجارود
 کی شود چون نیت رنجور و ترا
 خواری و دینی مسهام ای کیا
 نقصها آینه و صف کمال
 ز آنکه ضد را صد کند ظاهرین
 هر که نقص خویش را دید و شناخت
 زان نمی پرد بسوی ذوالجلال
 علت بدتر ز بندار کمال
 از دل و از دیده است بس خن رود

مال داران بر فقیر آرد خود
 سوخته هم آینه آتش زشت
 آینه خوبی جمله پشهاست
 و آنچه این نیستی همه الودیت
 منظر فربهک در زمی چون شود
 تا در و کر اصل ساز دیا فروغ
 که در انجا پای اشکسته بود
 آن جمال صنعت طب اشکار
 که بنا شد کی نماید کیمیا
 و آن حقارت آینه مغرور جل
 ز آنکه با سر که پدیدست انگین
 اندر استکمال خود و واسپخت
 کو کمانی می برد خود را کمال
 نیست اندر جانت ای مغرور ضال
 تا ز تو این معجزی پروان رود

بوضع منهار و رشت ۱۲ لظ

جمال

۲
 الایا و یسین
 بالافند ادر ۱۲

۲
 نسخ جبه
 انصار کتب و کتب
 کاغذ و جوهر و کتب
 مصنف و مکتوب

فَطِنٌ وَفَطْنٌ وَفَطَنَ وَفَطَنَتْ
هر چهار بر یک من است فادوست

یونین براند
واقعاً است که صحت یافتند
آن صحت از بنوم هم
عبارت از اقطاع و طلاق نیست
چون به هم برادرانند

بر کمال خود را از کمال بی جا ندانید
تا قبل و بعد از آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وینمونه در سینه
فدایم در سینه
وینمونه در سینه

من جملة
من جعلنا لفظه في قرارين
... خلقنا اللفظ

منفعة فحقها العلقه
منفعة فحقها المصنعة عنهما فكلوا
شما تمام الز

من افلاک و فیه

و خلاصه و تفرقه
در کتب مشهوره از کتاب
موجبی که در قزوین کاتب شده است
نویسند

۴۴
میش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت سبج محل وحیم

پیش از عثمان یلی نسخ بود ^{بفتح} نسخ و حی جدی حی نمود

عون بی از دمی و بودی ب ^{صفت} او همانرا و نوشتی بروی

اور درون خویش حکمت یافتی

ملینان حکمت لغیر بودی
زین قدر کمر اه شد آن بوالفصول

چه بنویسد رسول استین مر مرا هست الحقیقت در میر

لو اندیش اس ز دبر رسول
فهر حق آورد بر جان نرفول

و در درون حوین جعفری میست

م ر ساجی بر امد هم دین
شد عدو مصطفی و دین کین

چون سیه سی اگر نور از تو بود

لو پیسوع الهی بودنی
اچنن ایسیه نکسودنی

توبه کردن می نیاست ای

نشد برت این اورا دها

چون در آمد میخ سمر ادر ر بود
سید بن انصاری

ای بسا بسته به بند ما پدید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بکبار چاند کونستے
سخت لکس پویندیم
راور

آں کوئی سبب نہیں
ان کوئی سبب نہیں

از فریدین و دیگر درین
خند و بازی

و میدیم تا زنده
صلوات الله علیه و سلم بر نبی کریم
آفریند

نعم ان ماه طه
نعم وكففت قنبارك
نعم سنان ودر

الحقین بنی نصر

خدا تعالیٰ در جواب فرمود
بیکذا آتکتب و اینجی نام او
نشد

کاتبی گردیده و در
سند است
مستوفی

عنه بفتح حصر

الزوجة الزاهية التي لم يولد لها

۱۰۰

کبر و کفر آن سان به بند راه را
 گفت اغلا لا فهم به معقول
 خلفهم سدا فاعشينا هم
 رنگ صحرادر آن سبک می خاست
 بندارنده شد محو کن حاجت سر نداشت
 شاهد تو سر روی شاهد است
 ای بساکفار را سودای دین
 بند پنهان لیک از آهن تبر
 بند آهن را توان کردن جدا
 مرد از بنور کرشمی زند
 زخم نیش اما چو از هستی
 شرح این از سینه بیرون بچید
 بی مشو نو مید خود را شاد کن
 کامی محب عفو از ما عفو کن
 عکس حکمت آن شقی را یاده کرد
 بر تو در
 ای برادر بر تو حکمت جاری است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و بفتح بندها و بضم زنه طالع
 بر او ایستاد
 و بفتح بندها و بضم زنه طالع
 بر او ایستاد

کرم در خانه نوری یافت
شکر کن غره مشو پنی مکن
صد هزاران آه کین عایتی
من سلام آنکه او در هر رباط

کرم در خانه نوری یافت
شکر کن غره مشو پنی مکن
صد هزاران آه کین عایتی
من سلام آنکه او در هر رباط

کرم در خانه نوری یافت
شکر کن غره مشو پنی مکن
صد هزاران آه کین عایتی
من سلام آنکه او در هر رباط

آن ز شمع بادشاهان تافت
کوش دار و هیچ خود پنی مکن
استازا دور کرد از دست
خویش را و اصل نه پند در ساط
تا بمکن در رسید یک روز مرد
پرتو عاریت آتش ز نیست
تو مگو روشن مگر خورشید را
پرتو غیسری ند ارم این منم
چو مکه من غایب شوم آید پدید
شاد خوشه اینم و بس زیبا خیم
خویش را پسند چون من بکرم
روح پنهان کرده فرو پروبال
یک دور روز از پرتو من زیستی
باش تا که من شوم از تو جهان
کش کشت در تنگ کو فلکند

عاریت

کرم در خانه نوری یافت
شکر کن غره مشو پنی مکن
صد هزاران آه کین عایتی
من سلام آنکه او در هر رباط

تا که چون در کور یارت کنند
 که به پیش تو همی مردی بسی
 پر تو آتش بود در آب جوش
 پر تو ابدال بر جان مست
 جان چنان کرد که بجان بد
 تا گواه من بود در یوم دین
 این زمین باشد گواه حالها
 در سخن آید زمین و خارها
 عقل از دهلین می ماند بران
 کو بر و سر را بران دیواران
 هست محسوس جو اس اهل دل
 از حواس او لیا پکانه است
 بس خیالات آورد در رای خلی
 این خیال منکری را از و بر
 در همانم سخن فریوی بود

طعمه ماران و مورث کنند
 کیر داز کند تو پنی انگسی
 بر تو روح است نطق و چشم و گوش
 آنچه کنه بر تو جان بر تن است
 جان جان چون واکش پاراز
 سر از ان رومی نهم من بر زمین
 یوم دین که زلزلت زلزالها
 کو تخت جهره اجبارها
 فلسفی گوید ز معقولات و
 فلسفی منکر شود در فکر وطن
 نطق آب و نطق خاک و نطق گل
 فلسفی کو منکر خانه است
 گوید او که بر تو سودا خمی خلق
 بلکه عکس آن فساد و کفر او
 فلسفی بر دیوار منکر شود

۲
 انجام لعل از ابدال و زنت
 ۳
 کو تخت جهره اجبارها
 ۴
 فلسفی گوید ز معقولات و
 ۵
 فلسفی منکر شود در فکر وطن
 ۶
 نطق آب و نطق خاک و نطق گل
 ۷
 فلسفی کو منکر خانه است
 ۸
 گوید او که بر تو سودا خمی خلق
 ۹
 بلکه عکس آن فساد و کفر او
 ۱۰
 فلسفی بر دیوار منکر شود

در صحنه و جلفه و زلفه و زلفه
 در صحنه و جلفه و زلفه و زلفه
 در صحنه و جلفه و زلفه و زلفه
 در صحنه و جلفه و زلفه و زلفه

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

گر ندیدی دیو را خود را به بین
 هر که را در دل شک و چنانست
 می نماید اعتقاد او گاه گاه
 الحذر ای مونس کان در شتاب
 جمله هفتاد و دو ملت در تو است
 هر که او را برک این ایمان بود
 بر بیس و دیو زان خدین
 چون کند جان باز گونه پوشتین
 بر دو کان هر ز رخا خندانست
 پرده ای ستار از ما بر یکر
 قلب پهلو میزند باز رشب
 باز بان حال زر کویده کشت
 صد هزاران سال ابلیس لعین
 پنجه زد با آدم از نازی که داشت
 پنجه با مردان نزن ای پوی الهوس
 بی خون نبود کبودی بر چین
 فلسفی و منکر پنهانیت
 آن رک فلسف کند روشنی سیاه
 در شتابس عالم بی منتهاست
 ده که روزی آن بر آرد از تو دست
 هیچ برک از بیم او لرزان بود
 که تو خود را اینک مردم دین
 چند و او را بر آید ز ابل
 ز آنکه سنگ امتحان پنهانست
 باش اندر امتحان مارا محیر
 انتظار روز رسیدار دو هرب
 ای مروت را بر آید روز فاش
 بود ز ابدال و اسیر المومنین
 گشت رسوا همچو سر کین و قیامت
 بر تر از سلطان چه میرانی قوس

مفهوم از تبت در سپارام
 در سر و لذت اریات و لذت
 و فی الفکرم افلا تبصرون
 در نفسها و تکیه میسید
 استفهام بمعنی کمرت یعنی مقلد
 عبرت در تکیه و عدالت کمال
 صنع در ذلت و خفت پند
 چه در عالم هیچ جز نباشد لاجرم
 از دن در نهان و شتاب بود ۱۲

ابدال بودن کبار
 کج نمیشد باقیست
 بودنی که در خانه
 در این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش
هش چه باشد عقل کل ای شمنند
جمله حیوانات وحشی را دومی
خون آنها خلق را باشد سبیل
عزت وحشی بدین افتاد است
خون ایشان خلق را باشد روا
پس چه عزت باشد ای نافر
خرش یکشت از بهر صلاح
که چه ضرر را دانش ز آخر نمود
پس چو وحشی شد از آن دم آوی
لاجرم کفار را خون شد مباح
جفت و فرزندان شاخ و سبیل
باز عقلی کور مد از عقل عقل
بشنو اکنون در میان این سخن

شد میان غر نفس ناطقه
جمله ایسا را یکش از بهر هش
عقل جزو حی وحش بود اما نرند
باشد از حیوان انسی در کمی
زانکه وحشی اند از عقل حلیل
کان مرانسان را مخالف است
زانکه انسان را نیند ایشان
چون شدی تو حمر مستغف
چون شود وحشی بود خوش مباح
هیچ معذورش نمیدارد و دود
کی بود معذورای یار سخی
زانکه ایشان دوز بودند از صلاح
زانکه بی عقلند و مطرود و ذلیل
کرد از عقلی بجهیوانات نقل
قصه از جان و نیکو کوش کن

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

این نشان خف و خفته
جمله حیوان را می انسان کنش

در بیان حال هاروت ماروت

۱
بطراز حدیث بیرون سازد بانی کردن
و ناسب است و حیرانی
الط

همچو هاروت و چو ماروت شهیر
اعتمادی بود نشان بر قدس خلیل

از بطر خور دندز هر آلود تیر
حبیب بر شیر اعما و کاوش

کرچه او با شیر صد چاره کند

شاخ شاخت شیر ز باره کند

که شود بر شاخ همچون خار ز نام جاوید

شیرخواهد کا و رانا چار گشت

گرچه هر صرلس درختان می کند

بابکویه است احسان میکنند

برضعفی گیاه آن باد و تند

رحم کردایم و از تو از قوت یابند

تشریح الزامی شرح وخت

کی ہراساں نہ ہو دلچسپیت

لیکے بربر کی نکوید خویش را

جز که بر ششم بگوید نشر را

شعله را از انبوهی بنیرم چه غم

۴۰ فرما د ابرہہ

بش معنی صفت صورت حسن

چرخ را معشیش میدار و نکلون

توقیس از جرح دولامی بکیر

کردنش از کیت ار عمل مشیر

کردش این قالب همچون سپر

هست از روح مسترای سپر

کردش این باد از معنی او

پنجو جرمی کو اسیر آب جوت

۵
چیز و مد و دخل و خرج این سفر

از کہ باشد جز جان پرست

۲
بلغت عنده ما يف ۱۲ ط

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
۵/

والمعاني

+ بنی رند و کار و زنی انکار
 گاه او را گم میکنند گاه
 می گاه دال از برافش
 به نسبت مجموع هر دو
 تنه کرد بر هر دو
 کنه صلیب ان حرف و حرف
 این حالت انفس را در
 صلیب و جدال ۱۲

گاه همیشه میکنند که حی و دال
 که میشی می برد که می بار
 همچنان این آب از دال با
 همچنان این باد را از دال با
 باز هم آن باد را بر مومنان
 گفت المعنی هو افسیج و
 جمله اطباق زمین و آسمان
 جملهها و رقص خاشاک اندر آ
 چونکه ساکن خواهد شد که از میری
 چون کند از ساحلش در موجها
 این حدیث آخر ندارد باز را
 جانب هاروت و ماروت
 آن کند با او که آتش با گیاه
 ای خوا

این حدیث را در هر دو
 این حدیث را در هر دو
 این حدیث را در هر دو

یعنی از وجهه خارج فانی کردند
 و از وجهه باقی با سرور کردند
 هدیه الله

باقی قصه هاروت و ماروت و حال و مقبولت ایشان در دنیا بجاه با
 چون گناه و فسق خلقا جهان
 دست فاییدن گرفتند می خشم
 خورشید در آینه دیدن زشتی
 می شدی بر هر دو سپید از زمان
 لیکتیب خود ندیدند می خشم
 رو بگردانید زان و خشم کرد

کبر بزرگ و بزرگ شدن
کف الغمر

۲
کنایه از دبر و فرج باشد
یعنی سوسلغ زرشک ۱۲
ط

[illegible]

خویش بین چون از کجی حرجی بدید
آتش در وی زد و نوح شد بدید
حمیت دین خواند او آن کبر را
تنگه در خویش نفس کبر را
حمیت دین را نشان دیکست
که از آن آتش جهان اخضرست
گفت حق شان که شمار روشن کردید
در سیاه کار معطل تنگه بدید
شکوه گوید ای سپاه و چاکران
رسته اید از شهوت و از چاکران
که از آن معنی نهم من بر شما
مر شمار این پس بنزد و سما
عصمتی که مر شمارا در تن است
آن از عکس عصمت و حفظ من است
آن زمین پسید نزد همین بین
تا آنچه بد بر شما دیو لعین
آن چنانکه کاتب و حلی رسول
دید حکمت در خود و نور اصول
خویش را هم صوت مرغان خدا
می شمرد آن بد صغیری چون صدا
لحن مرغان را اگر و اصف شوی
بر ضمیر مرغ کی واقف شوی
که بیا موز می صغیر بیله
در بدانی از قیاس و از کمان
بر ضمیر مرغ کی واقف شوی
باشد آن بر عکس آن نانی توان
چون زل حسب بید کمانهای
باشد آن تصویر در امتحان

بعیادت رفتن که بهایه خویش و از رده شدن او

عبادت کبیر عین رب الط

آن گری را گفت افزودن بایه
 گفت با خود کر که با کوش کران
 خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
 چون به پنجم کان لشن جنبان شود
 چونکه گویم چونی ای محنت کشم
 من بگویم شکر چه خوردی ابا
 من بگویم صحیح نوشت کسیت آن
 من بگویم بس مبارک است
 پای او را از مود و سیم
 این جوابات قیاسی است کرد
 کو یار رنجور را خاطر ز کر
 کرد در آمد پیش رنجور نوشت
 گفت چونی گفت مرد گفت
 کین چه شکر است او مکر با است
 بعد از آن گفتن چه خوردی گفت

که ترار رنجور شد همسایه
 من چه دریا بم ز گفت آن جان
 لیک باید رفت آنجا نیست
 پس قیاسی کریم آنرا هم ز خود
 او بخواد گفت نیکم یا خوشم
 او بگوید شترتی یا مانس یا
 از طبیبان پیش تو گوید فلان
 چونکه او آمد شود کارت نکو
 هر کجا شد میشود حاجت روا
 عکس آن واقع شد ای آزاد مرد
 اندکی رنجیده بود ای پرنر
 بر سر او خوش همی بالید و
 شد ازین رنجور بر او از و نکر
 کر قیاسی کرد و آن کر آمد
 گفت تو با د افزودن گشت

افسانه با کسر رتبه لای با کسر عا با کسر ۱۳۳۳

باز در کمال رنجور

نکر میخانه ۱۳۳۳

بعد از آن گفت از طیبیان کیست
 گفت عزرائیل می آید برو
 این بان از نزد او آید برت
 که برون آمد روانه شد و مان
 خود کمانش از کرمی معکوس بود
 رو برده میگفت با خود از غمی
 گفت رنجور این عدو جان ما
 خاطر رنجور جوین صد سقط
 چون کسی کو خورده باشد اش
 کظم غیظ نیست آنرا قی کن
 چون بودش صبر می چید او
 تا بر یزم برو می آنچه گفته بود
 چون عبادت هر دل آرامی است
 تانه بند دشمن خود را ترار
 بکسان کاینان عباد آنهاست

روسیه زن فاحشه ۱۲ الط

کو همی آید بچاره پس تو
 گفت پایش بس مبارک شود
 گفتیم او را تا که کرد و غم خور
 شکر کش کردم مراعات این
 این بان محض را پنداشت بود
 شکر که کردم عبادت جبار
 ماند استیم کوکان جفاست
 تا که پغامش کند از هر منط
 می بشوراند دلش تا قی کند
 تا پایی در جزا شیرین سخن
 کین سکت زن روسی پو
 کاز زمان شیر ضمیرم خفته بود
 این عبادت نیست دشمن می
 تا بگیرد خاطر زشتش قرار
 دل برضوان و ثواب آن

لخط مرقوم مسطور: با شرح و تفسیر

خط بحایب کما ردت و ما ردت ۱۲

در کتب و مآل و موروث
و الصافات و ارفع منه الخ الصالح
و ارفع المسجون و در کتب و موروث
البناده و در صف و کتب و موروث
ضمیم و در کتب و موروث
کشف و کتب و موروث
نعم الدین و کتب و موروث
کتاب و کتب و موروث
و کتب و موروث

۳
سأدر وان باول مضموم چهار
دار و شامینه و سراسر دوده و خوش
منقش و نام نواست از صفت
بار بدر که گذشت در وان مروارید
کوئید و زبرنگه همارات عالی
نامنه ۱۲ الط

نامہ ۱۲ ط

نقش باد فاعل خبر و خبر باد
 باد فاعل خبر و خبر باد
 باد فاعل خبر و خبر باد
 باد فاعل خبر و خبر باد

بش و الفاظ شکیم برده
 سرهما بخا به که باده رخورده
 چونکه از میخانه مستی خال شد
 نخر و باز یچه اطفال شد
 می فتد او سوبو بر هر رسته
 در کل و میخند و شش هر ابلی
 او چنین و کو و کان اندر پیش
 پنجر از مستی ذوق میش
 خلق اطفالند جرمت خدا
 کفت دنیا لهو و لعبت و شما
 از لعب پرون ز رفتی کودکی
 بی ذکات روح کی باشی کی
 چون جماع طفل و ان این شهوتی
 که همی رانند انچای فتی
 آن جماع طفل چه بود بازئی
 با جماع رستی و غازی
 جنک خلقان همچو جنک کودکان
 جمله بمعنی و پیغزو همان
 جمله بشیر چون جنکشان
 جمله شان کشته سواره برنی
 جمله در لاینبغی آهنگشان
 حاملند و خود ز جهل افراشته
 کین براق ماست یا دل دل بی
 باش تار و زی که محمولان حق
 راکب و محمول ره بنداشته
 یعرج الروح الیه و الملک
 اسب تازان بکزند از طبق
 من عروج الروح بهیتر الفلک

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

انسان را به حال
آیند و در سنان قال
فما ظنکم و لودنه بجم و زلفه
از انظر لا یغنی عن الخن لکما ابر
سماں سود سار و از زلفه خن
یعنی حق در بر علم ادرک کردن
و ظنم در سوختن خفاکی اعتبار
باشد و علم لطیف جریه خود
در سار و در جریه با نیل آن حق و حکما
عبادت از علم و وقوع و علم عدم
و وقوع لا محاله و کسب از قناب
در بریدارت و مبدلت آن علم

همچو طفلان جمله تان امن سوار
 از حق انظر لا یعنی رسید
 اغلب الطنین فی ترجیح ذی
 افتاب حق جو کرد دوستوی
 انکهی پسید مرکبها خورش
 و هم و فکر و حسن و ادراکات ما
 علمهای بدل دل جمال شان
 علم چون بدل زندیاری بود
 گفت ایندیکل اسفاره
 علم کان نبود ز بهونی و اسط
 لیک چون این بار اینکو گشتی
 همین مکش بهر هو آن بار علم
 همین مکش بهر خدا این بار علم
 چونکه بر هر هو ار علم آئی سوار
 از هواها کی بهی پی جام هو
 گوشه دامن گرفته سپ و ار
 مرکب ظن بر فلکها کی دوید
 لا تمار می الشمس فی توضیحا
 در قیامت بر رشید و بر غوی
 مرکب سازیده اید از پا خورش
 هم چون دامن مرکب کوهلا
 علمهای اهل تن احوال شان
 علم چون بر تن زندیاری شود
 بار باشد علم کان نبود ز هو
 آن نباید همچو رنگ شط
 بار بر گیرند و بخشند خوشی
 تاشوی را کب تو بر هر هو ار علم
 تابه بینی در ورون انبار علم
 بعد از آن افتد ترا از دوشن بار
 ای ز هو قانع شده با نام هو
 بهر هو ار علم آئی سوار
 از هواها کی بهی پی جام هو
 بهر هو ار علم آئی سوار
 از هواها کی بهی پی جام هو

لفظ کل کلمه تیرت و فیض کلام و در سار و علم
 لفظ کل کلمه تیرت و فیض کلام و در سار و علم

انبسم در سار و قد سمع له درو
 جمعه و وقع شده مثل الدین حملوا
 لتوریه ثم لم یجدوا کما کمل الحمار حمل
 اسفار اشند زنا که حکایت کرده شد
 اند تورتی سلیم حکم شد با
 تکلیف احکام تورتی را بر
 پس بر بند کشند کسب بار و بخود
 خواندن تورتی قناعت نموده
 بر آنچه در و لجه کار نکردند و بخت
 در از گوش است هر دو در و کتبا
 از علم غیر بیخ مرید و در حد کن و از
 آن نفعند از و بجهت هم و تورتی
 میخوانند و به آن متفقد تر شوند
 من لطیف

چنینان گفتند ما نقاش
گفت سلطان امتحان خواهم درین
اهل چین و روم چون حاضر شدند
چنینان گفتند ما خدمت کنیم
چنینان گفتند یک خانه بجا
بود دو خانه مقابل در بدر
چنینان صد رنگ از شیشه خوا
هر صباحی از خزینه رنگها
رومیان گفتند بی نقش و رنگ
در فرو بست و صقل میزدند
از دو صد رنگی به بی رنگی رسید
هر چه اندر ابرضوینی و تاب
چنینان چون از عمل فارغ شدند
شده در آمد و دید آنجا نقشها
بعد از آن آمد بسوی رومیان
رومیان گفتند ما را اگر وفرا
گرفت شما خود کیست در دعوی کزین
رومیان در علم واقف تر بدند
رومیان گفتند در حکمت تنیم
خاص بسیار دید و یک آن شما
زان یکی چینی رسد رومی دیگر
پس خزینه باز کرد آن از حجب
چنینان را رابته بود و عطا
در خور آید کار را جز دفع رنگ
همچو کردون ساد و صافی شدند
رنگ چون ابرست و پرنگی هست
آن را خردان و ماه و افتاب
از بی شادی و بهلها میزدند
می ر بود آن عقل را و فهم را
پرده را برداشت رومیان

در نیم پست منصفه اول بطریق
سحر طلال در کفر تمام مرثعه ۱۲ ط

عکس آن تصویر و آن کردارها	ز د برین صافی شده دیوارها
هر چه انجا دید انچه به نمود	و دیده را از دیده خانه می رلود
رو میان آن صوفیانند ای سپهر	بی زنگار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینهها	پاک ز آرزو بخل و حرص و کینهها
آن صفای آینه و صفت دلست	صورت بی شهرت را قیامت
صورت بی صورتی بچند و شب	ز آینه دل یافت بر موی زب
گرچه آن صورت ننگ بر فلک	بی بعرش و فرش و دریا و سمک
ز آنکه محد و دست معدودت آن	آینه دل را نباشد حد بدان
عقل انچه پاکست آمد یا مضل	ز آنکه دل با دوست یا خود است
عکس هر نقشی تا بد تا ابد	خیزد دل هم با بعد و هم معبود
تا ابد هر نقش نو کا می پرو	می نماید بی حجابی اندرو
اهل صیقل رسته اند از بود و نور	هر دمی بنشیند خوئی بندر
نقش و قشر علم را بکذاشتند	رایت عین یقین برداشتند
ذوق فکر و روشناسی یافتند	برو بجز آشناسی یافتند
کس نیاید بر دل افشاند ظفر	بر صدف آید ضرر بی برگر

این کتاب از کاتبان
مکتب سلطنتی است
در شهر تبریز
در سال ۱۲۵۰

نصف
اول
دوم
سوم
چهارم
پنجم
ششم
هفتم
هشتم
نهم
دهم

در سبزه قال المسكين في حان
وهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر
بدرت هم بریز کاران در بوی خوش
بچه بختا بخت و در بوی خوش
بدرت هم بریز کاران در بوی خوش
بچه بختا بخت و در بوی خوش

مرکب کین جمله از دور و خوشند
میکند این قوم بروی رخسند
گرچه نحو فقه را بکند نشند
لیک محو و فخر را برداشند
تا نقوش هشت حنبت یافت
لوح دل شان را پذیر یافت
برتر نواز عرش و کرسی و خلافت
ساکنان مقعد صدق خدا
صد نشان دارند و محو مطلقند
چه نشان بل عین دیدار حقد
پرسیدن حضرت رسالت مرزید را که امروز چون بی چون برقا
و جواب گفتند که صحت مومنا حقایر الی الله علیه و سلم
گفت پیغمبر صبا حی زید را
کیف صحبت ای رفیق صفا
گفت عجب امو منا باز او گفت
کوشان از باغ ایمان کر شکفت
گفت نه بوده ام من روزها
شب تخفتم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب گذردم جهان
که از ان سو جمله ملت یکیت
صد هزاران سال و یک عکیت
عقل راه نیت ز انو افتق
در خور فهم و عقول این دیار
من به بنم عرش و ابا عرشان
کف از انو حمله ملت یکیت

طریق نمک نریخت
و اما الحقیقه هو الوصول الی
و مناده نور القلیع حقیقت
آن عبارت از وصول بوی
اعلا و مناده نور القلیع
از آنچه ظاهر شد بر قلوب
غیبت و تجلی بر اشیاء
منو حقیقتی ز صومعه حجاب
کنند کما قال علیه السلام
یا حارثه فقال صحبت
چنانچه فرمود حضرت جابر
که کوه صبح کردی تو یا حارثه
نمود که صبح کردی تو یا حارثه
روی درخت راسته کمال
فی حقیقه ایمان با حارثه
علیه السلام برادر حقیقت
صفت حقیقت ایمان تو یا حارثه
فاجاب و قال غرضت نفسی
الریایا فاستوی عندی حر و حر
و وجهها و قضیها بس حر
و گفت حرف کردم و باز در خشم
نفس خود را از دنیا و عرض کردم
از لذت او و شهوات او پس
از لذت او و شهوات او پس
از لذت او و شهوات او پس

و اما الحقیقه هو الوصول الی
و مناده نور القلیع حقیقت
آن عبارت از وصول بوی
اعلا و مناده نور القلیع
از آنچه ظاهر شد بر قلوب
غیبت و تجلی بر اشیاء
منو حقیقتی ز صومعه حجاب
کنند کما قال علیه السلام
یا حارثه فقال صحبت
چنانچه فرمود حضرت جابر
که کوه صبح کردی تو یا حارثه
نمود که صبح کردی تو یا حارثه
روی درخت راسته کمال
فی حقیقه ایمان با حارثه
علیه السلام برادر حقیقت
صفت حقیقت ایمان تو یا حارثه
فاجاب و قال غرضت نفسی
الریایا فاستوی عندی حر و حر
و وجهها و قضیها بس حر
و گفت حرف کردم و باز در خشم
نفس خود را از دنیا و عرض کردم
از لذت او و شهوات او پس
از لذت او و شهوات او پس
از لذت او و شهوات او پس

این سخن پایان ندارد و باز ران

یوم تہیض و تسود و ح ۵

فاش کرد کہ تو کا ہی یا تو کوہ

در رحم پیدا نباشد و در

تا ننمایم از قطار کاروان

ترک و هند و شهره کرد و از آن

ہندوئی یا ترک شمشہر گروہ

چونکه زاهد مند خور و درک

بقیہ جواب گفتن زید حضرت رسالت راضی علیہ وسلم

۴۱ که احوال خلق بمن روشن است یا رسول الله از شقی و سعید

جمله را چون روز رستاخیز

هیدین کویم یافرو سندھ مس

یا رسول اللہ کہ ہم سہ

مهر آفرین

کسوف آید و من خورشید را

شمال

سہا پریدہ اصحاب

اما یم روز رستاخیز را

کامیم هفت سوراخ لفا

فاش می شمع عمان از مردوزن

لکړندى مصطفى بعنه که په

بجای آنکه می یی بر
و چون که می یی بر

آج بخیر و خوشی

ما جو نور سیدی بابا بد کوهرم
آغا شکر

ماہنامہ حل و فصل

و اما یم زنت لفر و زنت ل

بقدر اوله قلب امیر را

در ضیای ماہی حشف و محاق

و در روز قیامت^{۱۲}
و کندل آمدن هم بهیدل نامند و اگر باز بر قیامت خوانند و با او مصحف گذر
و از آن خوشی باشد و بعضی لفظاً از بیت کعبه^{۱۳} هم که این چنین باشد^{۱۴} الله

۳
مرا و از کفر ساهت و لغت

کفر یعنی سیه آمدن و آل محمد سیه

روشنی و آل روز واقع شدہ

دانش در برابر تاریکی کفر در
محضر شیخ الطاهر محاوره

و فتح و ضم میم برسته آمد آخر شهر

والیستر القمری ملایری
عقدۃ ولا ششتمه ۲ الط

القمرى ضوء ١٢ الط

دو زح و جنات و برزخ و میان	پیش چشم کافران آرم عیان
و انما یم حوض کوثر را بچوش	کمان بر روشن زند بانکش بکوش
و آنکه تشنه کرد کوثر میدوند	یکایک رانام کویم که گسند
و آن کسان تشنه بر گردش و آ	کشته اند این دم نمایم عیان
می بایند دوش نشان بر دوش من	نعره نشان میرسد در گوش من
اهل حزب پیش چشم ز اختیار	در کشیده بکد گردن ر
دست هم دیگر زیارت میکنند	وز لبان هم بوشه غارت میکنند
گر شد این گوشم ز بانگ آه	وز حنین و نعره و احسرتاه
این اشارت است کویم از نغول	لیک می ترسم ز آزار رسول
همچنین میگفت سمرت و خراب	داد پیغمبر کربان نشن تاب
گفت دم در کش که اسپت کردم	عکس حق لایستی ز دهرم شد
آینه لوحبت پرون از غلاف	آینه و میزان کجا کوید خلاف
آینه و میزان کجا بند و نفس	بهر آزار و حیای هیچکس
آینه و میزان محکهای سنی بند	کرد و صد سالش تو خد متهانی
کز برای من پوشان راستی	بل فرون بنما و منما گستی

تعمق و فحیبه ۱۲ دط

که در این کتاب
در این کتاب
کمان بر روشن
پیش چشم کافران
دو زح و جنات
و آنکه تشنه
و آن کسان
می بایند دوش
اهل حزب
دست هم دیگر
گر شد این گوش
این اشارت
همچنین میگفت
گفت دم در کش
آینه لوحبت
آینه و میزان
آینه و میزان
کز برای من

اوت کویدیش و سببت بر مخند
 چون خدا مارا برای آن فرست
 این نباشد ما چه از زیم ای جوان
 لیک در کش در بغل آنیرا
 گفت خیر هیچ کجند در بغل
 هم دخل را هم بغل را بردرد
 گفت یک اصبع چو بر چینی نهی
 یک سر انگشت پرده ماه شد
 تا بپوشاند چهار نقطه
 لب به بند و غور دریای بگر
 همچو چشمه ز تجلیل و سبیل
 چارجوی جنت اندر حکم است
 هر کجا خواهم دارم ایشان
 همچو این دو چشمه چشم روان
 که بخواد رفت سوی زهرا
 آینه و میزان و آنکه ریو و بند
 که با سبوان حقیقت را شناخت
 کی شویم آینه روی نیکوان
 که تجلی کرد ^{سجده} سینا سینه را
 آفتاب حق و خورشید ازل
 بی جنون ماند به پیش منی خرد
 عالم از خورشید پنی تو بهی
 وینشان ساری شاه شد
 هر کرد و منکف از سقطة
 بحر را حق کرد محکوم بشر
 هست در حکم هست تجلیل
 این نذر و ما بفرمان است
 همچو سحر اندر مراد ساحران
 هست در حکم دل و فرمان جان
 و رنجواهد رفت سوی اعتبار
 حکم فاعل و با و الا ص ۱۲ ط

نقطه با نفهم از جای دارد
 مستطیل و ناموس از جای دارد
 باره از این ط

چشمه چشمه ز تجلیل و سبیل
 چارجوی جنت اندر حکم است

کردین ملک بری باشی بود
 کی ستاند خاتم از دست تو بود
 بعد از آن عالم بگیرد اسم تو
 دو جهان محکوم تو چون جسم تو
 در زو ست و یو خاتم را برود
 پادشاهی فوت شد بخت برود
 بعد از آن با حشر باشد للعباد
 بر شما محکوم تا یوم التناد
 در تو دیو خوشی را منکری
 چون روی بجای تو روشن شکری
 مگر خود را که توانکار آوری
 از تر از دو آینه کی جان بری
 این سخن پایان ندارد چون خم
 بعد ازین بر قصه لقمان تنم
 متهم کردن غلامان و خواجه نشان مر لقمان را که آن میوه های
 و تازه که آوردیم لقمان خورده است و پان حکمت او
 بود لقمان پس خواجه خوشی
 در میان ندکانش خوارتن
 می فرستاد او غلامان را باغ
 تا که میوه آیدش هر فرغ
 بود لقمان و غلامان پیل
 پر معانی تیره صورت بچول
 آن غلامان میوه های جمع را
 خوش بخوردند از برای طمع را
 خواجه را گفتند لقمان خور
 خواجه بر لقمان ترش گشت و گران
 چون تفحص کرد لقمان از سبب
 در عتاب آن خواجه اشکین شاد

خاتم از دست تو ستاند بود
 بعد از آن عالم بگیرد اسم تو
 دو جهان محکوم تو چون جسم تو
 پادشاهی فوت شد بخت برود
 بعد از آن با حشر باشد للعباد
 بر شما محکوم تا یوم التناد
 در تو دیو خوشی را منکری
 چون روی بجای تو روشن شکری

این است بهر که نشد که حکمت او
 تا در شکر از خورده و آیدش
 در میان ندکانش خوارتن
 می فرستاد او غلامان را باغ
 تا که میوه آیدش هر فرغ
 بود لقمان و غلامان پیل
 پر معانی تیره صورت بچول
 آن غلامان میوه های جمع را
 خوش بخوردند از برای طمع را
 خواجه را گفتند لقمان خور
 خواجه بر لقمان ترش گشت و گران
 چون تفحص کرد لقمان از سبب
 در عتاب آن خواجه اشکین شاد

گفت لقمان سید اش خدا نده خاین نباشد مرستی
 امتحان را کار فرمای کیا امتحان شربت زایشن بهر نما
 امتحان کن جمله مارا ای کریم سیرمان در ده تراز آب حمیم
 بعد از آن مارا بصحرای کلان ^{بغض مانده و مار را ط} تو سواره مایه ده میدوان
 آنکها ننگید تو بد کردار را صنعتهای کاشف الاسرار را
 گشت خواجه ساقی از آب حمیم مرغلا مانرا و خور و دندان نیم
 بعد از آن میراندشان در دشتها میدویدند آن نفر سخت عدا
 قی در افتادند ایشان از غنا آب می آوروز اینان میو با
 چونکه لقمان آمد قی زینا می در آمد از درونش آب صفا
 حکمت لقمان چو پاندا این نمود بسج باشد حکمت رب الوجود
 یوم تبلی اسرار کلها ^ب بان منکم کان من لا شتی
 چون سقوا ماء حمیما قطعت ^ج جمله الاستار مما مضت
 نار از آن آمد عذاب کافران که حجر را نار باشد امتحان
 این دل چون سنگ را تا چند ^ج نید گفتیم و نمی پذیرفت مند
 ریش برادر وی بد یافت مرمر خور اسرود دندان سگ

سند از داریین بحقیقت است

در سبزه رخسار در ده تراز آب حمیم
 قی در افتادند ایشان از غنا
 چونکه لقمان آمد قی زینا
 حکمت لقمان چو پاندا این نمود
 یوم تبلی اسرار کلها
 چون سقوا ماء حمیما قطعت
 نار از آن آمد عذاب کافران
 این دل چون سنگ را تا چند
 ریش برادر وی بد یافت

بخون فانیست و بطن غار سینه
 که در این دنیا و در آن دنیا
 که در دنیا و در آن دنیا
 که در دنیا و در آن دنیا

للجنيات للجنین حکمت
 پس تو هر جفتی که میخواهی برو
 نور خواهی مستعد نور گیر
 نور خواهی مستعد نور شو
 و رهی خواهی ازین سخن خبر ^{بسنده}
 سرکش از این سراسر در ^{زندان دنیا} غذا
 این سخن پایان ندارد خیزید

زنت را هم زنت جفت و است
 محو و همزنگ صفات ^{لا بد از سر آمد}
 همچو او باش و صفاتش را پذیر
 دور خواهی خویش پس دور شو
 سرکش از دوست و اسجد و ^{است}
 سرنه و امتد اعلم بالصواب
 بر براق ناطقه بر بند ^{بر بند}

بقیه قصه زید در جواب رسول صلی الله علیه و سلم

ناطقه چون فاضح ^{بسنده} آمد غیب را
 غیب مطلوب حق آمد چنگاه
 نیک مران در کش عنان ^{ناطقه} توبه
 حق همی خواهد که نومیدان او
 هم مشرف در عبادتهای او
 هم بامیدی مشرف میشوند
 خواهد آن رحمت بتابد بر همه

می دراند پرد های غیب را
 این مل ن را بران بر بنده
 هر کس از پندار خود مسرور به
 زین عبادت هم نکر دانند
 مشغول شده بطاعتهای او
 چند روزی در رکانش میدوند
 بر بد و نیک از عمو م رحمه

اندر کبر در سپاه هم در سر آمد
 و لوق شد لا طعه و اسجد و اطرب
 فرمان بر کرد بر ترک نماز یعنی بر
 مخالفت کونان باش و سجده
 کنه بر دوام خدا را و نزدیک
 شو بجزت احدیت ام طایف

پس تو هر جفتی که میخواهی برو
 نور خواهی مستعد نور گیر
 نور خواهی مستعد نور شو
 و رهی خواهی ازین سخن خبر
 سرکش از این سراسر در غذا
 این سخن پایان ندارد خیزید

خوشایا
سکندر خورشید
در طایب سبع صفات
جلد مطبوعه است
در ایران
موسسه

حق می خواهد که هر میر و اسیر
این رجا و خوف در پرده بود
چون دریدی پرده کو خوف و جا
غیب باشد که و فری بر ملا
بارجا و خوف باشند و حذر
نایس این پرده پر درده شود

۱۴۰ حکایت

بر لب جو بر دطنی یک فتا
کرویت این از چه فردست ^{خفیت}
اندرین اندیشه می بود او دودل
دیو رفت از تخت و ملک او کز تخت
کرد در انکشت خود انکشتی
آمد از هر نظاره رجال
چون در انکشتش بدید انکشتی
و هم انگاه است کو پوشیده است
بخیال غایب اندر سینه ز حکم
که سحاب نوزنی باریدیت
که چه هست اظهار کردن کمال
که سلیمانست مایه کیریا
ورنه سیمای سلیمانست
تا سلیمان گشت شاه تنقل ^{مهر انقلاد}
تیغ بختش خون آن شیطان بخت
جمع آمدش کرد و دوری
در میان نشان آنکه بد صاحب خیال
رفته اندیشه و تخری کسری
این تخری از فی نادیده است
چونکه حاضر شد خیال او بر
هم زمین تارنی بالیدیت
می رها ند جانهار از خیال

سہ ماہی

در سبزه الم که چون
در روز بقره و نوحه یونان
بالغیب یغیون الصلوة کردند
بایدید و حق تعالی است و تاکید و قیاس
و استغفار آن با یسیر و جود
و مونس آن بدین امان از بند و بار
سوارند و در دین بکنند و از چنگل و بیدار
و در آستان آن همه لطیف و زیاده
نیاز از دین و دین و دین و دین
فایده از این برای من فایده
که در آن چنانچه در کتاب است
از سبزه و نوحه و نوحه و نوحه

یکی یک و صد بود ایمان بغیب
یونمون بالغیب می باید مرا
چون سرکافم آسمان را در ظهور
تا درین ظلمت تخری کشند
مدتی معکوس شد کارها
تا که بس سلطان و عالی همی
بندگی در غیب آمد خوب خوش
کو که مدح شاه کوی پیش او
قلعه داری کر کنار مملکت
پاس دارد قلعه را از دشمنان
غایب از شه در کنار لغرها
پیش او به بود از دیگران
پیش غیبت نیم ذره حفظ کا
طاعت و ایمان کنون محمود شد
چونکه غیب و غایب پوش به

نیک دان بگذر از تر و پرور
زان ستم روزن فانی مهرا
چون بگویم بهل تری فیه فطور
هر کسی رو جانی می آورند
سخنه را در و آورد بر دارها
بند و بند خود آید مدتی
حفظ غیب آمد در استبعاد خوش
تا که در غیبت بود او شرم رو
دور از سلطان و سایه سلطنت
قلعه فرو شد بهال پکران
همچو حاضر او نکهدار و وفا
که بخدمت حاضرند و جانفشانی
به که اندر حاضر می زان صدرا
بعد مرگ اندر عیان مرد و دشت
پس دهان بر لبه جانموش

سخنه بکشد
فایده از این

سخنه بکشد
فایده از این

سخنه بکشد
فایده از این

کشی
بمنوعین

قال الشيخ في راجع
اصحابه في راجع
اصحابه في راجع
اصحابه في راجع
اصحابه في راجع

كفت مخمير كه اصحابي نجوم
هر كسي را كز نظر بودي وزور
كي ستاره جابتي اني ليل
هيج ماه و اختر حجت بود
ماه ميگويد بار و خاک و في
چون شما تاريك بودم و نهاد
ظلمتي دارم به سبب باشموس
زان ضعيف تا توانا في نوري
با همچو شهيد و سر كه در هم بافتم
چون ز علت و ارميدي هي زين
تحت دل معمور شد باك از هوا
حكم بر دل بعد از ان چو اسط
اين سخن بايان نداد و زيده
نيت حكمت گفتن اين سارا

رهرو انرا شمع و شيطان را جوم
كو كز فتي ز آفتاب چرخ نور
كه بدى بر نور خورشيد نيل
كه بود بر آفتاب حق شهود
چون شام من شير يوجي لي
و حج خورشيد چنين نوري بداد
نور دارم بهر ظلمات نفوس
كه نه مرد آفتاب انوري
تا بر بخودي دل ره يا فتم
سر كه را بگذار و منچو را نكبين
بر و مي الرحمن على العرش استوي
حق كند چون بافتن دل اين را
تا و هم نپوش كه رسوايي محو
چون قيامت ميرسد اظهارا

رجوع بحكايت زير رضى الله تعالى عنه

انما انما انما انما
انما انما انما انما
انما انما انما انما
انما انما انما انما
انما انما انما انما

انيسه آيه در سباج قال انما
در سوره طه و اقع شده تنزيلا
فوقه على الرحمن على العرش استوي
چون قيامت ميرسد اظهارا
چون قيامت ميرسد اظهارا

صف نعل صف آخر صف در وسط کنه کنه کار در صف آخر صف محبت است
بر یکبار بایستد و گوش او که بدست گشای خیزند و آرزو با جان و با جان هر چه بجز بایستد
در صف اول صف آخر صف در وسط کنه کنه کار در صف آخر صف محبت است

۵۲
زیرا اکنون نیایی کو کز نیت
تو که باشی زید هم خود را نیافت
فی از نقش سیاهی بی نشان
شد حواس و نطق بی پایان
حسها و عقلها شان در درون
چون شب آید باز وقت تار
خلق عالم جلگی بهش شوند
صبح چون هم زد علم برداشت خور
بهش ترا و اده حق هوشها
پای کوبان دست افشان دنیا
آن جلوه و آن عظام رنجته
جمله آرد از عدم سوی وجود
سرچه می چچی کی نادم
در عدم افشوده بودی می خویش
می نه پنی صنع ربانیت را
که کشیدن موی پشانیت را

یکی در بسیار و ماله لاواق
نشده ان کانت لا صحره
فلازم جمع دنیا و نماند
زین که در دیندن نماند
کودرم در مورد در کرد
در کف پنهانی در دنیا نماند
بغیر از قدر و قدر و قدر
خداوند و ماله و ماله
و غیر از در مورد در کرد
کنود و ماله و ماله
لط

[illegible][illegible]

۳
 نادر خرم
 آن بزرگوار
 سلام
 و باریان
 الحفظ

از آتش آید و در آتش

آتش را کشد زیر آتش او	خشم فرزند آتش و عذر
بعد از آن این نار نار شهوت	کاندرو اصل کناه و نیت
نار پرونی بآبی نفس	نار شهوت تا بدو رخ می برد
نار شهوت می نیارد بآب	ز آنکه دارد طبع دوزخ در عذا
نار شهوت را چه چاره نور	نور کم اطفاء نار الکافین
چه شد این نار را نور خدا	نور ابراهیم را سازاوستا
نار نار نفس چون نمرد تو	وارد این جسم همچون خود تو
شهوت ناری بر اندن کم	او با ندن کم شود بی هیچ بد
تا که هیزم می نبی بر آشی	کی بمیرد آتش از هیزم کشی
چونکه هیزم باز گیری نار مرد	ز آنکه تقوی آبی نار برد
کی سیه کرد در آتش روی خود	کوهند کلکونه از تقوی القلوب
نار پاک را نذر او خود زیان	کی ز خاشاکی شود دریا نهان
هر که تریا قی خدای را بخورد	کر خور دزبیری مکوشن کیمرد
کر طبیعت کویدای را بخورزا	از غسل بر هیزم کن هین بندها
کر جو آتش کوی از جهل سقیم	که چهره تو منجوری پی ترس سقیم

نار شهوت را چه چاره نور

آتش را کشد زیر آتش او
 ز نیت بر کینه در عذر
 در سوره حج و در عذر
 شعرا بر آتش فانی تقوی القلوب
 هر که تریا قی خدای را بخورد
 از احکام شریعت بجا آورد
 ز نیت کوی از جهل سقیم
 نیت ز کار از بوجیات غصه
 و عاقبت بر هیزم تقوی از نیت
 در بیان نیت نیت عارف

کویت در دل حکیم مهربان
 آب چشمه بن ریزش شد قرون
 خور کند رنجور را رنجور تر
 در تو علت می فروزد همچو
 زین دو آتش خانه ات و ران
 در من از نار است هست آن همچو
 نار صحت چون فروزد در وجود
 پی زبانی تن برد صد گونه سود

۱۵۱ **آتش افتادن در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در شهر**

آتشی افتاد در عهد عمر
 در فتاد اندر بنا و فاها
 نیم شهر از شعله آتش گرفت
 مشکها می آب سرکه می زدند
 آتش از استیزه افزود می لب
 آتش از استیزه افزود می لب
 با عمر کردند مردم شتاب
 کاش میامی نمید هیچ از آب

زینبیه
 در خانه خدایه
 محبت عاصیه از او دارد

۱۵۲ **آتش شهابه**

گفت آن آتش ز آیات بخت
 آب بکند از یونان قسیمی
 خلق گفتندش که در کشته ایم
 گفت نان بر رسم و عادت داده
 بهر خضر و بهر بوش و بهر ناز
 مال تخم است بهر سوره منه
 اهل دین باز دان از اهل کین
 هر کسی بر قوم خود اشیار کرد
 خود انداختن خصم در روی امیر المومنین علی کرم وجهه و انداختن شمشیر را از دست
 از علی آموز اخلاص عمل
 در غزای بر پهلوانی دریافت
 او خیمه انداخت بر روی علی
 او خود و زو در بر رخ که روی ماه
 در زمان انداخت شمشیر آن علی
 کشت حیران آن میان بزرین عمل
 شعله از آتش نخل شماست
 نخل بکند از یونان قسیمی
 ماسخی و اهل فتوت بوده ایم
 دست از بهر خدا نکشاده اید
 تر برای ترس و تقوی نیاز
 تیغ را در دست هر هنر مند
 هم نشینی حق بگو با اولین
 کاغذ بندارد که او خود کار کرد
 شیر حق را دان مظهر از غل
 زو شمشیری بر آورد و شافت
 افتخار هر بنی و هر ولی
 سجده آورد پیش او در سجده گاه
 کرد او اندر غزای اش کا هلی
 وز نمود در جم و عفو پی محل

بوش کرد و فو

کاغذ کول و داده ۱۲
نیز فو

فو و فو
 لب اول و میان فو
 و در فو
 فو و فو
 فو و فو
 فو و فو

[illegible]

ویدمان گونید
ویدبان شمس از ارجا
چربکنند نشیند و از ارجا
طرف نگاه کنند چرخ در دهم
شکستیم و غفره چرب کردیم

چون کشته شد در می حیران شود
مرغ امید و طمع بران شود
غافل نا که بویران کنج یافت
سوی هر ویرانه زان پس یافت
ناز درویشی نیابی تو که هر
کی کو هر جوی ز درویشی در
سالها کرطن دو دبا پای خوش
نکذ روز اشکاف پنهان خوش
تا به پنی نایدت از غیب بو
خیر منی هیچ می پنی بکو

سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بر چون
منی مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداخته

پس گفت آن نو مسلمان لی
از سرستی دلالت با علی
که بفرمایا امیر المومنین
تا بجنب جان من در چون چنین
هفت اختر مرچین را مدتی
میکنند ای بن نبوت خدایتی
چونکه وقت آید که جان کبر چنین
اقابش از زبان کرد و معین
چون چنین را نبوت تدبر و
از ستاره سوچی رشید آید
این چنین و جنبش آید از آفتاب
کافایتش جان همی بخشند شتاب
از در که انجم بحر نقش یافت
این چنین تا آفتابش بر تافت
از که این به تعلق یافت او
در رحم با آفتاب خوب رو

از ره پنهان که دور از حس است

آفتاب چرخ را بس را هست

آن کسی که زرباید قوت ازو

وان رهی سنگ شد یا قوت ازو

آن هی که سرخ سازد لعل را

وان هی که برق بخشد لعل را

آن هی که پنجه سازد میوه را

وان هی که دل دهد کالیوه را

باز کوا می باز پر افروخته

باشه و با ساعدش آموخته

باز کوا می باز عفا کیر شاه

امی سپاه اشکن بخودنی با سپاه

امت و حدی یکی و صد هزار

باز کوا می بنده بازت را سکار

در محل قهر این رحمت جبریت

از دها را دست دادن کسیت

جواب گفتن امیر المومنین علی که سبب افکندن شمشیر چه بود در آن جا

گفت من تیغ از پی حق منم

بنده حقم نه مامور تنم

شیر حقم نیست شیر هوا

فعل من بردین من باشد کوا

مار میت از میت در حراب

من چو تیغم وان زنده آفتاب

رخت خود را من ز ره برداشتم

من چو تیغم وان زنده آفتاب

سایه ام من کی جدا یم ز آفتاب

من چو تیغم وان زنده آفتاب

من چو حقم بر کبرهای وصال

زنده کرد انم نه کشته در قتل

مقوله حضرت امیرت ۱۲ ط

کلیه مستقیم
در دفعه دالط اول
و کشته و بخت
مقوله نوسه هاست ۱۲ ط

در قرائت مجید
و از کشته ان را با حیم
انجا را از کشته و بخت
در طایف

حرب بختین ساعد
غصبتن و بکوه و حاکم
حروب بختین جمع

باد از جا کی برد میخ مرا	خون پوشد کو هر تیغ مرا
کوه را کی در رباید تند باد	که نیم کو هم ز علم و صبر و داد
زانکه باد ناموافق خود گسی است	آنکه از بادی رود از جاحی است
برد او را که بنود اهل نماز	باد خشم و باد شهوت باد آزار
برد آزار که بنود اهل نیاز	باد حرص و باد کینه باد آزار
برد آزار که بنود از اهل علم	باد کبر و باد عجب و باد خلم
و رشوم چون گاه بادم باد او	کو هم دهمستی من بنیاد او
نیت خبر عشق احد سر خیل من	جز میاد او بجنبد سیل من
خشم را من بسته ام زیر کهام	خشم بر شایان شه و مار اعلام
خشم حق بر من همه ^۲ حشمت است	تیغ حلمم کردن خشم زدست
روضه شتم که چه شتم بو تراب	غرق نورم که چه سقفم شد خراب
تیغ را دیدم میان کردن سزا	چون در آمد علتی اندر غزا
تا که العوض میده آید کام من	تا احب میده آید نام من
تا که امسک میده آید بود من	تا که اعطا میده آید خود من
حمله میده ام نیم من آن کس	نخل من میده عطاسد و بس

خلم غضب ۱۲ ط

من که خشمم را در میان خود
نمی دانم و نمی شناسم
چون که خشمم را در میان خود
نمی دانم و نمی شناسم

۳
میان بفرغ نیامد
۱۲ ط

ای کلام برادر

بمعجز بود کردن و کار در عهد کسر کردن و در کردن همای افکندن و در کندن
و نیز کار کردن بند داشتن حقیقت و مصطلح بلکه قبولی قبل غیر بر لبه دلیر
حکم کردن به برکت یک از طرفین وقوع و وقوع در این حد و تنگنای کلام

فصل در بیان حکم نیت
و نیز در بیان
و نیز در بیان
و نیز در بیان

حکیم
و نیز در بیان
و نیز در بیان

بمعجز می در رجوع و بطنه قرار و در
زمین یعنی میان زمین ۱۲

کلام الناس علی قدر عقولهم
و نیز در بیان
و نیز در بیان
و نیز در بیان

و نیز در بیان
و نیز در بیان
و نیز در بیان

و نیز در بیان
و نیز در بیان
و نیز در بیان
و نیز در بیان

بند آنچه میگویم تعلید نیت
از جهت او از تحریر استام

نیت تخیل و کما جز نیت
استین بر دامن حق استام

که همی برم همی بنم مطار
و کشم باری بد اتم تا کجا
پیش ازین با خلق گفتن رومی
پست میگویم باند از عه قول
از خضر حرم کواهی حشونو

و در همی کردم همی بنم مدار
ما هم و خورشید میسم بشوا
بجز را کنجایی اندر جوی
عیب نبود این بود کار رسول
که کواهی بندکان نرزد و دوجو

در شریعت مر کواهی بنده را
که هزاران بنده باشند کواه
بنده شهوت برتر و دیک حق
کین یک لفظی شود از خواجر
بنده شهوت ندارد خود خلاص

نیت قدری وقت دعوی و قضا
بر سجده شرع است از اگاه
از غلام و بندکان سترق
وان زید شیرین و میر سخت
جز بفضل ایزد و انعام خاص

در چهی افتادگان را غور نیت
چون کنایه اوست ای چو کیم
در چهی انداخت او خود را که
در خور قعرش نمی یابم سن

و آن کنایه اوست حیر و حوریت
که و را از قعر چه بیرون کنم
در خور قعرش نمی یابم سن

بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم
 و بسم الله الرحمن الرحيم

بس کنم کر این سخن افزون شود
 این حکر با خون نشد از سنجی است
 خون شود روزی که خوش بود
 چون کواهی بندگان مقبول است
 گفت ارسلناک شاهد در نذر
 چونکه حرم ششم کی بندد مرا
 اندر آکا زاد کردت لطف حق
 اندر آکنون که رستی از خطر
 رسته از کفر و خارستان او
 تو منی و من تو ام ای محشم
 معصیت کردی از هر طاعتی
 بس بنه معصیت کان بر کرد
 فی عمر اقصا از ار رسول
 فی بحر ساحران فرعون سان
 کر نبودی سحرشان و آن جود

اینکه در سبیل حم در بر
 انا فتحنا و فتح شد انا ارسلناک
 شاهد او بنظر او بندد مرا
 فرستادیم ترک کله بر اقبال او
 تو دمرده و بنده انا از کفر
 بر دهنش نازل شده ویم
 کنسده مرا از هر کجای برده
 ۱۲ م بطایف

کر نبودی سحرشان و آن جود
 معصیت کردی از هر طاعتی
 بس بنه معصیت کان بر کرد
 فی عمر اقصا از ار رسول
 فی بحر ساحران فرعون سان
 کر نبودی سحرشان و آن جود

خود جگر چه بود که خارا خون بود
 غفلت و مشغولی و بد بختی است
 خون توان وقتی که خون مردود
 عدل او باشد که بنده غول نیست
 زانکه بود از کون او حرام
 نیست اینجا جز صفات خود را
 زانکه رحمت داشت بر من سبق
 سبک بودی کمی که کرد
 چون کلی بشکفت درستان
 تو علی بودی علی را چون شمس
 آسمان هموده در ساعتی
 فی زخاری برده او را قورد
 می کشیدی تابد بر کاه قبول
 می کشیدی و کشت دولت شان
 می کشیدی شان لغر خون غنود

همه در دوا
 همه در دوا
 همه در دوا

معصیت بپاوشد ای قوم عصا
چون کنه مانند طاعت است
عین طاعت میکند غم و شاد
و ز حسد می رزد و کرد و دینم
زان کنه مار ا بجا هی آورد
کرد و اورانا مبارک ساختی
تف زدی و تحفه دادم مر ترا
بیش بای خب چسان می انهم
کنجها و ملکه های جاودان
آنچه اندرو هم ناید بدمش
نوش لطف من در قهرش

۵۰. را کرم الله وجهه که گشتن علی بدست تو خواهر بود ۵۵

گفت پیغمبر کوش جان کرم
کو بر درو می ز کردن این بیم
کرد که آن رسول از وحی دست
که هلاکم عاقبت از دست است

قَالَ الْخَطْبُ عَنِ السُّكُوتَةِ وَالدَّسْلَمِ أَنَّ الرَّحْلَ لَمْ يَنْفُذْ فِيهَا بَلْ
قَالَ كُنْتُ ذَلِكُ يَارَبُّو الدَّسْلَمِ قَالَ كَيْفَ نَظَرْتُمْ فِيهِ شَيْئًا وَ
بِجَنَابِ مَنْ كُنْتُ بَيْنَا عِزُّ الدَّسْلَمِ وَتَحْقِيقُ بَارِئِهِ وَكَانَ الرَّحْلُ
يَمْلِكُهُ كَيْدُهُ كَمَا دُوِّنَا وَنَظَرْتُ فِيهِ سَبَبَ الْكَاثِبَةِ ابْنَتِ الْفَزْدَقِ
أَحْيَا ابْنُ الدَّسْلَمِ كُنْتُ بَيْنَ عِزِّ الدَّسْلَمِ وَشَيْطَانِ الْخَنَازِيرِ

[illegible]

اول و باد و بگویند و میزند دارد
از خون باغچه و خنجر و خنجر
بشمارد دارد ۳

او همی گوید بکش پیشین مرا
مهر ای همی گویم چو مرک من بشت
او همی افتد به پیشم کامی گویم
تا نیاید از من این انجام بد
من همی گویم بر وجه القلم
بج بعضی نیست در جانم تو
الت حق تو فاعل دست حق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست
کر کند بر فعل خود او اعتراض
اعتراض او را رسد بر فعل خود
اندرین شهر حوادث میراوست
الت خود را اگر او بشکند
ز فرشتی آیه او نشها
هر شریعت را که حق تنسوخ کرد
یکسب تنسوخ نور روز را

تا نیاید از من این منکر خط
باقصا من چون تو اتم حیل
مر مرا کن از برای حق دو نیم
تا نسوزد جان من بر جان خود
زان قلم بس سرنگون کرد و علم
زانکه این را من نمیدانم تو
چون زخم بر آلت حق طعن و دق
گفت هم از حق و زان بهر چیست
زا اعتراض خود بروی اندر یا
زانکه در قهرست و لطف او احد
در محاکم ملک تند سیراوست
آن شکسته کشته را نیکو کند
نات خیر در عقب میدانها
او کیا برد و عوض آورد و درد
چون حمادی دان خرد و افروز را

باز شب منوخ شد از نور رو	تا جمادی سوخت زان آتش فروز
که چه ظلمات آمد آن نوم و سبت	نی درون ظلمت است آجیات
نی دران ظلمت خرد و تازه شد	سکته سرمایہ او از ه شد
که ز صدها صدها آید پدید	در سویدار و شنائی آفرید
جنک پیغمبر مدار صلح شد	صلح این آخر زمانرا جنک بد
صد هزاران سر بریدان دستا	تا امان یابد سر اهل جهان
باغبانان می برد شاخ خضر	تا بیاید تخیل قاصتها و بر
میکنند از باغ آن دانه اش	تا نماید باغ میوه و خرمیش
میکنند دندان بدر آن طیب	تا رهازد درد و بیماری حسیب
بس زیاده نهاد درون نقصها	مرشیدانرا حیات اندر فنا
چون بریده گشت خلق از خوار	یرز قون فرحین شد خوشگوار
خلق حیوان چون بریده شد بعد	خلق انسان را وافر آید فضل
خلق انسان چون سرد هین و بین	تا چه زاید کن قیاس آن برین
خلق ثالث زاید و تیمار او	شریبت حق باشد و انوار او
خلق سیریده خورد و شربت ولی	خلق از لارسته مرده در بلی

بسیار با مغرور گشت
۱۲

بسیار کن ای دونه همت کوته بنا

زان نداری مسوئه مانند پند

کر ندارد صبر زین نان جان حس

جامه شوی کرد خواهی ای فلان

کر چه نان شکست مر روزه ترا

چون شکسته بند آمد دست او

کر تو آنرا بشکنی گوید بیا

شکستن حق او باشد که او

انکه داند و خست او اندر برید

خانه را کند و چون جنت ساخت او

خانه را ویران کند زیر و زبر

کر میرد یک سری را از بدن

کر نفرمودی قصاصی بر جنا

خود که از هر بدی تا او ز خود

زانکه داند هر که را جیمی کشود

قابلیت آن را دارد
تقریباً از آن بگویم
از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم
تقریباً از آن بگویم

بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت

نهایت مهر لطیف

بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت
بسیار با مغرور گشت

تا کی باشد حیات جان بنان

کاتب بردی بی نان سفید

کیمیا را که روز گردان تو مس

روگردان از مقام کارزان

در شکسته بند و بر ترا

پس رفو باشد یقین شکست او

تو در شش کن نداری و پیا

مر شکسته گشته را داند رفو

هر چه او بفروخت نیکوتر خرید

پست کرد و بر فلک افروخت او

پس یک ساعت کند معمور تر

صد هزاران سرب بر آرد در زمین

یا نکفتی فی القصاص آمد حیات

بر اسیر حکم حق تیغی زند

کان نشنیده سحره تقدیر بود

کان نشنیده سحره تقدیر بود

ای حکیم از قاتل حکیم حق
حق کتایت از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق
و تقدیر از قاتل حکیم حق

رخت با هم رخت مارا راه زن
 دست با چون پای مارا میخورد
 و در برد جان زین خطرهای عظیم
 زانکه جان چون اصل جانان نبود
 چون تو ندی راه جان خود برده گیر
 کر طعنه میزنی بر بندگان
 ورتو ماه و مهر را کوی خفا
 ورتو چرخ و عرش را خوانی حقیر
 آن نسبت با کمال تو رست
 که تو پاکی از خطر و زنیستی
 آنکه رویا نیتانند سوختن
 می بسوزد هر خزان مریبان را
 چشم ز کس کور شد بازش بست
 اکامی بسوزیده برون آتازه شو
 ما چو مصنوعیم و صانع یستیم
 جسم ما مر جان مارا جامین
 بی ایمان تو کسی جان چون برد
 برده باشد مایه ادبار و بیم
 تا ابد با خویش کورست و نبود
 جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
 مر ترا آن میرسد ای کلان
 ورتو قدس و را کوی دوتا
 ورتو کان و بحر را کوی فقیر
 ملک احوال و فناها مر ترست
 نیست از موجد و مفنیستی
 و آنکه بدریست داند و خشن
 باز رویا ند کل صباغ را
 خلق نی بریده و بازش خود توانا
 باز دیگر خوب و خوب آتازه شو
 جز زبون و جز که قانع یستم

در دست تصرف دارد علم صورت
 باز میگرداند
 مکتوب

بی ناز و دلفشان
 هر قدر از این سخن
 نفعی نیست

ماه نفسی نقشی میز نیم
زان را هرین بهیستیم
تو عصاکش هر که ز کسیت
غیر تو هر چه خوش است و ناخوش
هر که آتش ناه و بشت

کر تخواهی ماهم اهریم
که خریدی جان مارا از عمار
پی عصا و پی عصاکش کوریت
ادمی سوزست و عین آتش است
هم محو گشتی و هم زرد گشت

کل شی ماضی اند باطل
باز گشتن حکایت امیر المومنین علیه السلام
باز و سوسوی علی و خوش

آن فضل اند غیم باطل
و ان کرم باخونی و افزویش

گفت دشمن را همی نیم شیم
زانکه مرگم همچو جان خوش است
مرگ بی مرگی بود مارا حلال
طهرش مرگ و باطن زندگی
از رحم زادن چنین رفتن است
چون مرا سوی اجل عشق و هوا
زانکه نهی از دانه شیرین بود

روز و شب روی ندارم چشم
مرگ من در بخت چنانکه زود
برگ بی برگی بود مارا نوال
طهرش ابر نهان پائینکی
در جهان او را ز نو شکفتن است
نهی لا تقوا یا یدکم جبر است
تج را خود نهی حاجت کی شود

روز و شب نام و نامی در دست آتش است
روز و شب بر نامی سر نامی حضرت
روز و شب در روز و شب زینب هر روز
روز و شب در روز و شب زینب هر روز

هر چه در مرگ و بخت باطل
ما طلب از این دنیا

برگ بی برگی ترا چون برگ
جان باقی یافت او خود مرگ
آنچه خونی دیگران ان امر
بط قوی در بحر و مرغ خانه

اندر آیه در روز بقره در مرگ و بخت
و دفع شده و لا تقوا یا یدکم
الهم الله میفکرت سید سیدهای خود
خود را بمرط به کت نهی

نفع

۱۰
 جان من تهنیت است
 آنکه مردن من بکبر و ادب است
 امر لا نفقه بکبر و ادب است
 رکنه مردن من بکبر و ادب است
 ۱۱
 عواذ الیه مردن در خطاب

۱۲
 اشارت بآیه در سور آل عمران
 در سوره آل عمران آیه شده
 سابق تحریر یافته هم در طالیف
 ۱۳
 و اما آنچه مفارقت کند موطن خف
 و اما تا کدام زن بجهت وصال
 و طبع و جبارت از فلق روع
 از بین است که در میان طالع
 خورشید ۱۲ جدول است که در نه جدول
 در آن جدول که در و قرار ۱۲
 میفرموده بود و باز گردانیم
 ۱۴
 هم در طالیف

دانه گش تلخ باشد مغز و پوست
 و آنکه مردن مرا شیرین شد است
 ان فی موتی حیاتی یا قاتی لا یا
 ان فی موتی حیاتی یا قاتی لا یا
 فرقتی لو لم یکن فی ذال سکون
 راجع آن باشد که باز آید شهر
 این سخن پایان ندارد چاکرم
 ۱۵
 افتاد و کتاب در هر بار می پیش امیر کرم
 افتاد و کلام که هر یک از قضای برهان

آمد و در خاک پیشم افتاد
 باز آمد کای علی زودم کش
 من جلالت میکنم خونم بریز
 گفت از هر ذره خون من شود
 یک سرمو از تو نتواند برید
 یک پیغم شو شفیع تو منم
 پیش من این تن ندارد قیمتی
 و منبدم در پای من سر می نهاد
 تا به پنجم اندم و وقت ترش
 تا به پنجم حشیم من آن رسیخ
 خنجر اندر کف بقصد تورو
 چون قلم بر نوچیان خط کشید
 خواجه زوحم نه مملوک تنم
 بی تن خویشم فتنی ابن الفتنی

خود بخون

خنجر و شمشیر شد ریحان من مرک من شد بزم و نرگس از من
 آنکه او تن را بدنیان کند حرص میری خلافت کی کند
 زان بظا هر کوشد اندر عهده حکم تا امیرانرا نماید راه حکم
 تا امیری را دهر جان دگر تا دهر تخیل خلافت را اثر
 میری او پنی اندر آن جهان فکر پنهانیت کرد و جهان
 مان کمان به مبرای ذوق کباب با خود آ و امد اعلم بالصواب

در بیان آنکه فتح طلبیدن حضرت رسالت پناه مکه و غیر مکه را جهت
 دوستی ملک دنیا بونده چون فرموده ایشانست که دنیا حقیقه و طاعتها

جهاد و غیره بفتح مکه هم کی بود بر حب دنیا مهتم
 آنکه او از مخزن بهشت آسمان چشم دولست روز امتحان
 از فی نظاره او حور و جان پر شده آفاق و بهر بهشت آسمان
 قدسیان افتاده بر خاک پیش صد چو یوسف افتاده در چش
 خوشتر از است از بهر او خود و برابر و ای غیر دوست کو
 آنچنان برشته از اجل حق کاندرو هم ره نیاید آل حق
 لا یسع فیها نبی مرسل و الملک و الروح ایضا فاعقلوا

الحق
 اینجا بفتح راء است
 ۱۲

ان چنان پرگشت از ذوق خدا از حدیث جامع اندوخت لایعی
 که در وره نیت جز شوق خدا از حدیث جامع اندوخت لایعی
 از حدیث جامع اندوخت لایعی از حدیث جامع اندوخت لایعی
 از حدیث جامع اندوخت لایعی از حدیث جامع اندوخت لایعی
 از حدیث جامع اندوخت لایعی از حدیث جامع اندوخت لایعی

اندره پادشاهان
خط

گفت باز اخیتم همچون زراغی
مست صبا غیم مست بلخی
چونکه مخزنهای افلاک و عقول
چون خسی آمد بر چشم رسول
پس چه باشد که و شام و عرق
که نماید او بند و اشتیاق
آن گمان بروی ضمیر بکند
کو قیاس از جهل و حرص کند
ایکینه زرد چون ساری نقاب
زرد پنی جمله نور آفتاب
بشکن آن شیشه که بود وز در را
تا شناسی مرد را و کرد را
کرد و فارس کرد و سرافراشته
کرد و در آن گشت این فرخ طین
تا تو می بینی عزیز از اشهر
چون فراید برین آتش جنین
کر نه فرزند پس می شنید
دانکه میراث پست آن نظر
من نیم سک شیر حقم حق پست
پس تو میراث آن سک چون
شیر دنیا جوید اسکاری و برک
شیر حق آنست که صورت برست
شیر مولی جوید آزادی و مرک
چونکه اندر مرک بنده صد وجود
شیر هوا می مرک طوق دقان
در پی فرمود کامی قوم یهود
صادق از امرک شایسته بود

نهیب است در بیات با بجهت کمال
در بیان قدس که در راجعه
و لایق شده قلایا ایها الدین با و دا
ان ز غیمت دینم اولیا و صدقین و اول
انسان فتنه الموت املتم صادقین
ولا یمنون ابد اما قدمت ایدیکم و لا

و ز غیمت دینم اولیا و صدقین و اول
انسان فتنه الموت املتم صادقین
ولا یمنون ابد اما قدمت ایدیکم و لا

همچنانکه آرزوی سوخت
ای جهودان بهر ناموسان
یک جهودی اینقدر زهره داشت
گفت اگر را ایند این بزرگان
پس جهودان مال بردند خراج
جز به پذیرفتند می بودند
این سخن را نیت پایانی پدید
اندر آدر کلستان از مرزلبه
پی توقف زد و تردد قدم
هم نبردش گفت از هر خدا
گفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه باقرین همتا جنگ خود سبب افتادن شد
گفت امیرالمومنین با آن جوان
چون خدا و انداختی بروی من
نیم هر حق شد و نمی هوا
تو بخاریده کف مویستی

آرزوی مرک بودن آن است
بگذر ایند این تمنا بر زبان
چون محمد این علم را بر فرشت
یک جهودی خود نماد در جهان
که مکن مارا تو رسوا ای سراج
همچنان و امد علم بالرشاد
دست با من به چو خیمت دست
چونکه در ظلمت بیدی مشعل
زین چه بی بن سوی باغ ارم
شرح کن این را و پذیرم هذا
که بهنگام نبرد می پسوان
نفس جنید و شبه شد خوی من
شرکت اندر کار حق نبود روا
آن حقی کرده من نیستی

عن انس بن مالك رضي الله عنه
تمنوا الموت بغض كل من
بر ليفة فخات مكانه و ما بقا هو
علا وجه الارض لعن فرعون عليه السلام
مرگ کرد و کند بهر صورت
آینه به بند و در کل بر تو رب
و چشم و این میزد و با حق و با ی
ناله می گفت بهر بر و در زمین
مرطاف
معد
لغت است با هم
از دقت ۱۲ ط

از دقت
نفس جنید و شبه شد خوی من
گفت دلا شاده و در لایعبار
به دقت ۱۲ ط

توتبار و اصل خویش بود
من غلام آن چراغ جسم جو
من غلام موج آن دریای نور
عرضه کن بر من شهادت الین
قرب آنچه کس ز خویش و قوم او
او به تیغ حکم چندین خلق را
تیغ حکم از تیغ آهن نیز تر

ان الخلفه وديون روضه انكلا فخر
 بيه جبر خرد تو داني ديد كا فخر
 فخران الخيازي در تاريخ ايرانيان
 و هم به طرفون دوتري متغايه فخره كاسيه
 اردوار اماره على بصيرت اناوني
 رتبتي و سبحان نه و اما اني
 المشرقيين

۱۰
 این نسخه در کتابخانه
 کهنه فرزند حضرت
 شیخ الاسلام علی بن
 حسین بن ابی طالب
 در شهر کربلا
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کربلا
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

نہاتمہ و فتراول

ای در بغل قمر دو خورده شد
کند می خورشید آدم را کسوف
اینست لطف دل که از میشت کل

جوشش فکرت ازان افسرده
چو ذنب شمع بد بر برافرو
ماه ^{ماه} او چون میشود پروین ^{کسل}

۲
منازل
جمعه لافقه
پنجشنبه خرد
باصدق
فقه و با کلام

بکرا اول و دومین تاریخین
و فتح بکر دی و کلاویسین

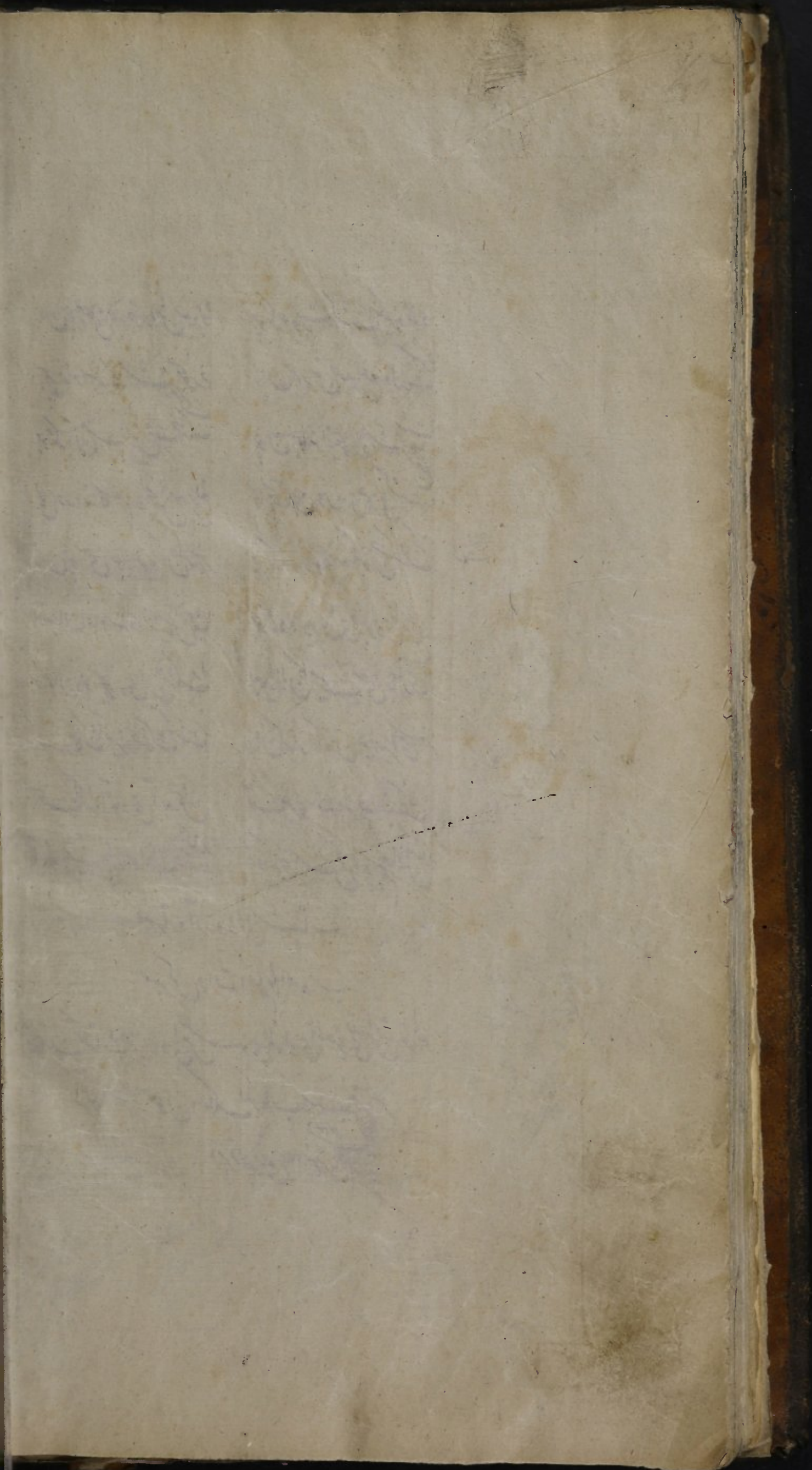
نان چو معنی بود خوردش سود بود
 چونکه صورت گشت انگیزد جود
 بهیچو خار سبز کاشت مسجورد
 زان خورش صد نفع ولادت
 چونکه آن سبز نشفت خشک
 چون همانرا میخورد اشک
 می در اندکام و لجنش مدبر
 کاجان وردی مرگی گشت
 نان چو معنی بود بود آن جار سبز
 چونکه صورت شد کنون خشک
 خورد و بودی ای وجودی نازنین
 تو بدان عادت که آنرا پس ازین
 بر همان بومیخوری این خشک را
 بعد از آن کامیخت معنی با نری
 گشت خاک آمیز و خشک و گشت
 زان گیاه اکنون بهر هیزاشی
 سخت خاک آلود می آید سخن
 آب تیره شد سر چه بند کن
 تا خدایش باز صاف و خوش کند
 او که تیرش کرد و هم صاف کند
 صبر آرد آرزو رانی شتاب

صبر کن و الله اعلم بالصواب

قد تم الكتاب في شهر الاولي من سنه سنو المولوي المعنوق في سنة ثمان

سنة العزیز لعون الملک الوهاب بدت فقیر الحقیر

سر ایاقصه
 دهر قدم تبارح ۲۳ شهر صیام ۱۲۸۴



on Animals, with their Folklore
Legends. Persian manuscript written
Fakir al Hikar, at Ulukabui
H. 1144 (1731 A.D.). with numerous
Persian and marginal notes. About pp.
280 divided into chapters by red-letter heads
that run across the page. The fine script is
inscribed in double columns within embossed
frames and outer marginal lines. The latter
are not watermarked but impressed on the damp
or freshly laid paper, which is handmade, gray
rag. The embossing takes the place of the
usual tedious process of pen-ruling and
coloring with ink or other pigments. The
Ms. is foliated on the left upper-outer corner
of each leaf, but many of the numerals have
been cut off by the binder. The first words of
the last line on the inner column of the foliated
pages are repeated at the bottom of the preceding
page. Mixed with much legendary matter
and animal fable are serious discussions of
the natural history, habits, psychology, and
other aspects of animal life. The original
stamped leather cover has been rebacked & varnished.
Purchased in Srinagar, Kashmir
by Dr. Casey Wood, June 30. 1926.

(438)

PERSIAN MANUSCRIPT

Fakir al Hiker
(1731 A.D.)

Essays on Animals, Their Folklore and Legends.

This manuscript, which was written at Uluhabui, Persia (A.H. 1144), contains about 280 pages, double column, with numerous marginal notes. The frames are not ruled as is the usual case, but are embossed by impression upon the damp or freshly laid paper.

Mixed with much legendary matter and animal fable are serious discussions of the natural history, habits and psychology of animal life.

The original stamped leather binding has been rebacked and varnished.

Obtained, June 30, 1926, in Srinagar, Kashmir,
by Dr. Casev A. Wood.

